کتاب

قطعات ابن یمین

من تصنیفات ابن یمین فریومدی رح

باعانت

جماعة اشاعة علوم



در

مطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تالتالا منمحلات شهر

کلکته

حلیهٔ طبع پوشید

سنه ۱۸۶۵ ع

اسماء

اراكين نادية اشاعة العلوم

الذين بذلوا جهدهم في طبع هذا الكتاب * ابتغاء لوجه الملك الوهاب *

صدر المجلس

وحيد الدهر فريد العصر مولانا الفقيه المولوي محمد وجيه

نائب الصدر

المولوي سيد اعظم الدين حسين خان بهادر

المولوي سيد كرامت علي الحسيني المتولي صاحب

المولوي سيد زين الدين حسين خان بهادر

ارباب الشورى

جناب منشي امير علي خان بهادر

جناب مولوي محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت علي صاحب

جناب مولوي فضل حسين صاحب

جناب مولوي مرحمت حسين صاحب

جناب مولوي غلام سرور صاحب

المهتمم

كبير الدين احمد

سيد شرف الدين حسن صاحب

ارباب الإعانة

راجه احمد رضا صاحب - رئيس پرنيه

مولوي احمد صاحب - سابق مولوي عدالت

قاضي احمد بخش صاحب - زميندار

مولوي احمد خان بهادر - بي - اے - ڈپوٹي مجسٹريٹ

آغا احمد علي صاحب - مدرس

منشي امام علي خان صاحب

مولوي الهداد صاحب - مدرس

ميرزا امير حسن صاحب - زميندار

مولوي امداد علي خان بهادر - [illegible]

مولوي امير الدين صاحب - وكيل عدالت ڈهاكه

منشي بدل الرحيم صاحب - زميندار

مولوي باقر علي صاحب - گماشتهٔ افيون

ڈاكٹر تميز خان صاحب - مدرس ميڈيكل كالج

منشي حسن جان صاحب - مترجم كونسل

حاجي حامد صاحب - تاجر

ناخدا حسن بن ابراهيم جوهر صاحب - تاجر

مولوي دلاور حسين صاحب - مترجم هائي كورٹ

مولوي دبير الدين احمد صاحب - منصف

مولوي دليل الدين احمد خان بهادر - ڈپوٹي مجسٹريٹ

مولوي دين محمد خان بهادر - ڈپوٹي مجسٹريٹ

مولوي رضي الدين احمد صاحب - زميدار
منشي رشيد الزمان صاحب - زميدار
قاضي رمضان علی صاحب - زمیدار و تاجر
شاهزاده رحیم الدین صاحب - حفید سلطان ٹیپو مرحوم
مولوي سيد حسين صاحب
منشي شوکت علی صاحب - منشی کالج
خواجه عبد الصمد صاحب - تاجر
مولوي عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عالیه
مولوي عبد العزیز صاحب - مدرس مدرسه عالیه
مولوی عبد الجبار صاحب - هیڈ مترجم هائي کورٹ
مولوي عبد الوهاب صاحب - زميدار
مولوي عبد الله صاحب - ماسٹر مدرسه عاليه کلکته
مولوی عبد الرزاق صاحب - ماسٹر مدرسه عاليه کلکته
مولوي عبد الواسع صاحب - مدرس برنچ اسکول
مولوي عبد الواحد صاحب - منشي انجمن
مولوي عبد الواحد صاحب - مترجم هائی کورٹ
سید عبد الله صاحب - صدر امین و زمیدار شایسته آباد
شیخ علي داغمان صاحب - تاجر
مولوي عبد الفتاح صاحب
مولوي عبد القادر صاحب
حاجی عبد الرحمن موسی صاحب - تاجر

مولوی علی احسن صاحب

میرزا غلام رسول خان صاحب - تاجر

منشي غضنفر حسین صاحب - زمیدار

مولوي فیاض الدین صاحب - ماسٹر برنچ اسکول

سید فضل حسین صاحب - زمیدار

صوفي فتح علي صاحب - میرمنشي ایجنسي

منشي فدا علي صاحب خان بهادر - ڈپوٹي مجسٹریٹ

شیخ قدرت الله صاحب - تاجر

میر لطافت حسین صاحب - زمیدار و مختار هائي کورٹ

مولوي موسی علي صاحب - مترجم هائي کورٹ

سید محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زمیدار

میرزا محمد علي صاحب - ماسٹر برنچ اسکول

مولوي محمد طیب صاحب - زمیدار

منشي محمد مهدی صاحب - مترجم هائي کورٹ

شیخ مظفر حسین صاحب - زمیدار

جناب موسی خان صاحب - تاجر

حافظ محمد کریم صاحب

حکیم محمد علي صاحب

میر محمد قاسم صاحب

قاضي محمد نور الحسین صاحب - منصف

مولوي نواب جان صاحب - نایب میرمنشي گورنر جنرل بهادر

میاں نظام الدین صاحب - تاجر

ناظر نادر حسین صاحب - امین

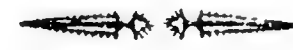
نواب وزیر علی خان صاحب - زمیندار

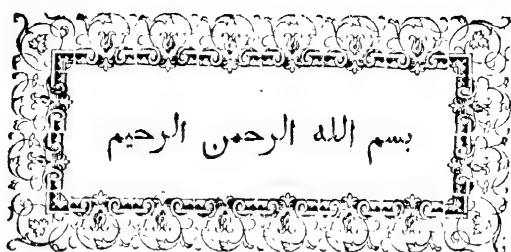
منشی وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب

مولوی یاور علی صاحب

مولوی یوسف حسین شہید صاحب

میرزا ہدایت افزا عرف میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر





بیاز ابن یمین ای دوست بشنو   مر این شایسته پند رایگان را

یکی و سی و پنج است انکه زینها   نباید بود غافل مومنان را

زده عشری وزان پس منزلی چند   اگر ممکن بود بابریدن آنرا

نابنی را بایردی کردن در اینها   کزینها پرورش باشد روانرا

برین مفزای و چیزی هم مکن کم   منت ضامن بهشت جاودان را

قطعه

منم ابن یمین که نتوان کرد   جز بمن انتساب شعر مرا

در میان سخنوران باشد   فضل فصل الخطاب شعر مرا

نبود فرق در جهان گیری   ذره آفتاب شعر مرا

زاهمان دل هوش برون آئین است   بر مثال شراب شعر مرا
از حسد آتش اندر آب فتد   گر نویسی بر آب شعر مرا
عقد گوهر کنند تعبیرش   هرکه بیند بخواب شعر مرا
بیت معمور خوانده است خرد   در جهان خراب شعر مرا
کس معارض نمی تواند شد   بجواب صواب شعر مرا
زانکه خود را فضیحت آرد و بس   هرکه گوید جواب شعر مرا

قطعه

* ز روی تیرگی گفتم مراین فیروزه خرگه را *
* که عاقان را چرا کشتی دوای جان آبله را *
* ز پروین مهرها بستی ذنب فعالان مظالم را *
* بچنگال ذنب کردی مقید صورت مه را *
* فلک گردید و با من گفت پیش آ تا فرو خوانم *
* حدیث گرگ و پیراهن رموز یوسف و چه را *
* غلط گفت انوری حقا که هرده روز یک یک را *
* که سبلت برکند ایام هریک روز ده ده را *

قطعه

عزلت و انزوا و تنهائی   برهانندت از هزار بلا

رسته از دام هرزبون گیری از چنین حال ها شود عنقا
گوشه و جریده که دور جمع باشد لطایف شعرا
هرکه دارد بسان ابن یمین نیست تنها که هست با تنها

قطعه

مرا فلک بمواعید میفریفت ولیک
ازان هزار یکی بار می نکرد وفا
زمانه چند گهی در هوای بوبک کر
غرور داد بامید ثم خیر مرا
چو زان غرور بجز رنج دل نشد حاصل
ملول گشتم از اصحاب منصب اعلا
بحسب حال خود اینک بصورت تضمین
براهل معرفت این بیت میکنم املا
حدیث من ز مفاعیلن و فاعلات بود
من از کجا سخن پیر میکده ز کجا

قطعه

زکار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب بامن گفت بابا
اما تدری اذا ما سد باب فیفتح بعده الفتاح بابا

قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بمالم اعدا را
راستی را بسعی شان ایام داد مالش بسی ولی مارا

قطعه

دلا تا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغفلت عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفله طبعی که با اطلس نهد یکسان نمد را
چه پوئی در پی دنیا چو دونان که دارائی بود هر نیک و بد را
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و دد را
مرا از خواجه نفع امروز باید وگرنه روشن است اهل خرد را
که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خواجه صد را

قطعه

خسیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما
نیم منکر این را ولی در حسب میان من و او بود فرق ها
اگرچه ز آهو بود مشک و پشک ولی پشک چون مشک نارد بها

قطعه

مرا پیشه شعر ست در وقتها اثرها پدید آید از پیشها
چو تیغ زبان اندر آرم بکام کنم از هزبران تهی بیشها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشها
سرانجام داند که بر پای خود ز نابخردی می زند تیشها

قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را
دلی باید ز فرمان سر نتابی که این معنی بود قلب عطا را

قطعه

ابن یمین اگر همه عالم بکام تست باشد گران فرح نه فزاید دل ترا
ور ملک کاینات زدست برون شود هان تا غمش ز جا نبرد دل ترا
چون هست و نیست جمله نماند بیک قرار آن به گران بیاد نیاید دل ترا
فارغ شو و متابعت پیر عقل کن گر بند غم جز او نگشاید دل ترا
جز صیقل قناعت استادی خرد از زنگ حرص کس نزداید دل ترا

قطعه

چشم پدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من ای بدر منیرا
پیراهن خود تحفه فرست ای پسر من فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا

قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که با دشمنان باشد او را صفا
مدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

شبان بره آن به که دارد نگاه   ازان سگ که باگرگ شد آشنا

قطعه

از برای دو چیز جوید و بس   مرد عاقل جهان هر فن را
یا ازو سر بلند گردد دوست   یا کند پایمال دشمن را
و آن که می جوید و نمی داند   که غرض چیست مال جستن را
چیده باشد بسکنت خوشه   داده زان پس بباد خرمن را
غیر جان کندن وز خستن چیست   حاصل ناشناس کودن را

قطعه

دانی چه موجبست که فرزند از پدر   منت نگیرد ار چه فراوان دهد عطا
یعنی درین جهانکه محل حوادث است   در محنت وجود تو افگندهٔ مرا

قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت   ترا سر بر از خواب مستی چرا
بدو گفتم ای مهربان یار من   ترا نیست با من درین ماجرا
بسی بی من و تو درین مرغزار   غزاله کند چون غزالان چرا

قطعه

هر که در مال می کند صنعت   سعی در جمعش ار بود تنها
غلط است آنکه می کند نادان   ناپسند آید این هنر دا

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفریق آیدش ز قفا
جمع و تفریق هردو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا
انچه دانست گفت ابن یمین کس چه داند که چیست میل شما

قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیل برف و هوا
جهان بحقه سربسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزهر بلا

قطعه

چو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در ماوا و منشا
مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت براشا
چو گردانست گردون از میانه کناری گیر و خوش میکن تماشا
مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت انکه کرد این بیت انشا
ولست بضارع الا الیکم ومالی غیرکم کلا و حاشا

قطعه

گر خرد یار تست ابن یمین بر طرب نه بنای کارت را
جهد کن تا بنا خوشی ندهی خوش روز و روزگارت را
وقت را مغتنم شمر کامسال می نیابی نشاط پارت را
ترک اندیشهای دوران گیر همچو دی بگذران بهارت را

زانکه چندان تفاوتی نکند بد و نیک تو کردگارت را

قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین ما
خوردن تو مرغ مسمن و می بی نمکین نانک جوین ما
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسهٔ چوبین ما
قاقم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خسک بستر و بالین ما
پوشش تو اطلس و دیبا حریر بخیه زده خرقهٔ رسمین ما
زین زر و اسپک تازی تو بودهٔ کفشک شده چربین ما
طبل قیامت چو بکایک زنند ان تو کار اید و یا این ما

قطعه

خداوندا مرا در علم منقول زبان و دیدهٔ گر گشت بینا
بمعقولات نیزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن سینا
ترا گر مال بسیار است شاید رضینا قسمة الجبار فینا

ردیف بای موحده

قطعه

* ای دل جهان بکام تو گر نیست گو مباش *
* منت خدایرا که جهان هست منقلب *

* در دور روزگار نه بر وفق رای تست *

* خود را مدار از پی این کار مضطرب *

* خوش باش اگرچه روز شود شب بناخوشی *

* آخر نه شام را سحری هست در عقب *

قطعه

مه و مهر دلبر جو تابان شود   چه باک ار بود خصم با کین و تاب

چو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب   زحل خواه گو تاب و خواهی متاب

قطعه

کسی کش به بند و بسختی فگند   سپهر جفا پیشهٔ منقلب

بدادار باید پناهید و بس   نباید شدن در غمش مضطرب

که مخرج پدید آردش از مضیق   و یرزقه من حیث لا یحتسب

قطعه

* سایلی حال جهان را ز یکی کرد سوال *

* آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بجواب *

* گفت دنیا و نعیمش چو بیابان و سراب *

* یا خیالی است که صاحب نظرش دید بخواب *

* خواب را مردم بیدار دل اصلا ندهند *

* نشود اهل خرد غره بتمویه سراب *

قطعه

* دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو *
* نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب *
* بدرد خسته شوی گر بنالد از تو ادیب *
* برنج بسته شوی گر برنجد از تو طبیب *

قطعه

* در شهر خویش هر که مذلت همی کشد *
* گر غربت اختیار کند خوانمش غریب *
* اینت نه بس فضیلت غربت که عاقلان *
* خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب *

قطعه

اگر نیک اگر بد چه خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب
به پایان روز اما صلاح تو چیست بغم بگذاری بشب با طرب

قطعه

* یکدو سه پایین بر دیاری سه چهار بم بهم *
* خورده هر کس من پنج و ششی از باده ناب *

هفتهٔ مجلس ما طعنه زن هشت بهشت
بود امروز تهی گشته صراحی ز شراب
ای تو در طاق نه اورنگ و ردائی گوهر
وقت ما را بمن و بادهٔ گلگون دریاب

ردیف التاء

قطعه

خدائیکه بانیاد هستیت داد — بروز الست اندر افگند خشت
گل پیکرت را چهل بامداد — بدست خود از راه حکمت سرشت
قلم را بفرمود تا بر سرت — همه بودنیها یکا یک نوشت
نزیبد که گوید ترا روز حشر — کاینکار خوبست وآن کار زشت
ندارد طمع رستن شاخ عود — هرآنکس که بیخ شترغار کشت
چو از خط فرمانش بیرون نیند — چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت
خرد را شگفت آید از عدل او — که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرده آزاده در میان گروه — گرچه خوش خو و عاقل و داناست
محترم آنگهی تواند بود — کاز نیاز (?) شان بمالش استغناست
وانکه محتاج خلق شد خوار است — گرچه در علم بوعلی سیناست

قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت رهی تا کنون بهیچکس نفروخت
دین زمان شد چنانکه خاطر او صدره از فکر مشتریش بسوخت

قطعه

استاد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت
از بهر کس بنقش بقا جامهٔ نبافت
چون رستم زمانه بدستان کشاد دست
اسفندیار و روئین تن از وی امان نیافت
افتاد در کشاکش ایام چون کمان
آنکو بتیر فکرت خود موی می شکافت
از بهر در کشیدن آزادگان به بند
گردون زخط ابیض و اسود کمند تافت
نانی نیافت عاقل ازین چرخ سفله طبع
تا چون تنور سینه ز سوز جگر نتافت
دنیا بجای دین مطلب کامل است آنکه
با دشمنان نشست و رخ از دوستان نتافت
بگریز ازین جهان و غرورش که پیش ازین

عنقا به بر گزاف سوی آسمان شتافت (؟)

غزل

بازم اندر دل تمنای وصال دیگر است
بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است
گر مرا سر در سر سودای وصال او شود
ترک سر گیرم نگیرم ترک آنچم در سر است
جان فدای آن پری پیکر که در چشم خرد
ذره‌ٔ از نور رویش آفتاب دیگر است
چون کف موسی فروغ روی آن گیتی فروز
چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است
از فروغ رشته‌ٔ دندان چون پروین او
چشم من دایم بکردار صدف پر گوهر است
سرو اگرچه سر بازادی فرازد در چمن
راستی را پیش قد او کمینه چاکر است
غمزه‌ٔ خون دل بیمارش از ابن یمین
شربتی خور دست پنداری که هردم خوشتر است

قطعه

گر نوازد فلکت غره مشو از پی آن
که سعودی نبود کش که سقوطی ز پی است
ور بلندی دهدت بخت برو نیز مناز
کارتفاعی نبود کش نه هبوطی ز پی است

قطعه

بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هر که بند آرزو بگشاد از دل بادشاست
گرد خاک آستان و کعبهٔ آزادگی
گر خرد دارد کسی چشم خرد را توتیاست
ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوئی
از یکی ریزد شکروان یک ز بهر بوریاست
در صفا خواهی ره وحدت سپر زیرا که آب
ز امتزاج خاک دارد گه گهی گه بی صفاست
میبرد خواری ز آمیزش بمرغ خانگی
غیرتی گر هست عنقا را ز بهر انزواست
کنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمین .

* تا بدانی کانچه میکاریش در نشو و نماست *

* جستن گرگرد احمر عمر ضایع کردن است *

* روی بر خاک سیه آور که اکسیر کیمیا است *

قطعه

* ای پسر در ضبط آنچت هست جهدی می‌نمای *

* تا ز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت *

* لیک گر ضبط از ره امساک خواهی کردنش *

* خون نام نیک خود این بس بود در گردنت *

* بشنو از من تا نمایم در معیشت راه راست *

* سنت ابن یمین باید بجا آوردنت *

* از در افراط وز تفریط بودن محترز *

* بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت *

قطعه

بگفتار اگر در فشاند کسی خموشی به بسیار ازین خوشترست

خردمند خامش بود چون صدف اگرچه درونش پر از گوهرست

قطعه

صاحبا بنده را بخدمت تو سخنی عرضه‌ بست خواهد داشت

مهر مهر تو بر نگین دلش   چند سالست تا زمانه نگاشت

هرگز از شیوهٔ هوا داری   یکسر موی در طلب نگذاشت

بدگمانش که سر بدولت تو   خواهدش خاک بر فلک افراشت

راستی صد امید داشت بتو   خود بر آمد هر آنچه می پنداشت

چون ندید از تو هیچ تربیتی   فکر بر حال روزگار گماشت

شد یقینش که همت مخلوق   نرساند بشام قوت چاشت

هرکه داند که خالقی دارد   کم مخلوق بایدش انگاشت

قطعه

گردم ز میان همگان عزم کناری
ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست
گفتند که اسرار نهان داشتنت چیست
هرگز که حلال است حرام است کدام است
گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار
و اسرار نهان داشتن آئین کرام است

قطعه

والا ضیاء توئی آنکس که آفتاب
در پیش رای انورت از ذره کمترست .

* الفاظ دلکشای ترا نزد عاقلان *
* اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست *
* دی قطعه بدست من افتاد ناگهان *
* از کفتهای تو که بلطف آب کوثرست *
* چون نور یافت چشم رهی از سواد آن *
* دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست *
* عمرت دراز باد که ملک سخنوری *
* طبع ترا بقوت فکرت مسخرست *

قطعه

* فرزند نور دیدهٔ من آنکه در سخن *
* داند خرد که مرتبهٔ مهتری تراست *
* خورشید دُر نظم تو در گردش میکشد *
* چون آفتاب ملک سخن مشتری تراست *
* میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین *
* پانه درین بساط کنون سروری تراست *
* آنکس که از معانی و الفاظ واقفست *
* داند یقین که مرتبهٔ شاعری تراست *

* ابن یمین ترا چه نظر می کند سپهر *
* محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست *

قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد مانی بزیر منتش ور ندادت آبرویت رابکاست
گر کند نقصت خطاها صبر کن زانکه عز صبر به از ذل خواست

قطعه

* چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر *
* زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست *
* تا نقد روزگار ترا کم زیان شود *
* بگذار زانکه سود در ادبار عقل نیست *
* نه نه عقال عقل بیفگن ز پای دل *
* کاغیار غم کم است کاو بار عقال نیست *
* مانند باغبان همه برگل کند نشاط *
* هردل که خستگی وی از خار عقال نیست *
* خوش روزگار ابن یمین کش خدا یداد *
* آزادگی از آن که گرفتار عقال نیست *

قطعه

ای سروری که در ره مردی و مردمی
رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست
گر زخم تیغ دست ترا خستگی رساند
بشنو که هیچ عذر جز این دل پذیر نیست
دست گهر فشان تو ابرست تیغ برق
هرجا که ابر خاست ز برقی گزیر نیست

قطعه

از فلک دوش بخلوت گله می کردم
که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
وین همه جور تو با فاضل و دانا زچه روست
وین همه لطف تو با بی هنر و نادان چیست
چرخ گفتا که زهی حیرت آفاق هنر
بامنت بیهده این مشغله و افغان چیست
در زوایای جهان چشم بصیرت بگشای
با همه فضل برون آی که بی نقصان چیست
والی خطه ابداع کمال مطلق

* چون کسی را نه نهادست مرا نادان چیست *
* واهب جان و خرد حکمت شرعت دادست *
* با چنین نعمت و احسان گله و کفران چیست *
* شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست *
* گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست *
* دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی *
* همچو دونان سخن جامه و ذکر نان چیست *
* نفس کژ پاک کن از لوح دل و خوش می باش *
* این همه غصهٔ بی فایده است بر جان چیست *

قطعه

* گردش گردون دون آزادگان را خسته کرد *
* کو دل آزادهٔ کز زخم دل مجروح نیست *
* در عنا تا کی توان بودن بامید بهی *
* گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست *

قطعه

* احرام بستم از پی عالیجناب شاه *
* کز کائنات قبلهٔ برگزیدهٔ منست *

گفتم که خاک درگه او درکشم بچشم
کان توتیای روشنی دیدهٔ منست
نوشم شراب تربیت از جام لطف او
کان اصل شادی دل غمدیدهٔ منست
دربان مرا ز مقصد امید باز داشت
این نیز هم ز طالع شوریدهٔ منست

قطعه

اگرچه بی هنری را درم فزون باشد
گمان مبر تو که نادان برابر داناست
بهیچ حال ابو جهل چون محمد نیست
اگرچه طینت هردو ز آدم و حواست
دلا منال اگرچه مرادت از تو جداست
پناه هم بخدا بر که کار کار خداست
چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست
که در فضای جهان هر نشیب را بالاست
جهان زغصه و شادی مدام خالی نیست
بهر زمان شناست اینکه خار با خرماست

قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست
وین طرفه که اندرین مسافت گامی ننهی که آفتی نیست

قطعه

* زآنها که خبث باطن ایشانست ظاهر است *
* این بماین مزیح که به شان سرشت خوست *
* گر طعنهٔ زنند بر اشعار عذب تو *
* این فرقهٔ عوام که بعضی نه خاص اوست *
* درهم مشو که بی هنر از غایت حسد *
* بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست *
* خواهند تا چو طوطی طبعت شکر فشان *
* گردند لیک مغز شناسد خرد ز پوست *
* هر چند هست تازه و تر سبزهٔ زمن *
* هرگز کجاست سرو سهی بر کنار جوست *
* گر یک تن از تمامت حساد بد گهر *
* کو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست *
* خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت *

* گفتست بشنوید که از بس لطیف گوست *
* خاقانی آن کسان که طریق تو میروند *
* زاغند زاغ را روش کبک آرزوست *
* گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار *
* کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست *

قطعه

* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن *
* چون خشت زدن بر زبر آب روان است *
* طاق خم آبروت که پیوسته بما ناد *
* محراب دل روشن صاحب نظرانست *
* لعل تو ندا کرد که یک بوسه بجانی *
* زاندم دل شیدائی من در پی آنست *
* رفتی و ز پی می نگرد این یمینت *
* چون کشته که دل از پی جانش نگرانست *

قطعه

آفرین خدای بر مردی که بمرد و نجات راز نگفت
خرم آنکس که چون سبکروحان با گرانی سخن دراز نگفت

مستی او که گفت و هیچ ندید مردی او که دید و باز نگفت

مثنوي

بنام ایزد زهی خرم سرائی * که چون فردوس اعلی دلکشا یست *

هوایش ز اعتدال طبع دایم * چو انفاس مسیحا جان فزایست *

غبار آستانش از خوش نسیمی * بسان مشک آهو ناف سایست *

ز نور بام چون ماه تمامست * که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *

بر اسرار فلک واقف توان شد * که همچون جام جم گیتی نمایست *

چو بخشد سایهٔ سقفش سعادت * چه جائی سایهٔ فر هماست *

لطیف آمد عمارتهاش یکسر * بلی معمار او لطف خدایست *

فلک حیران شود زین بیت معمور *

چو باید کش زمین آرام جایست
سرایست این ندانم یا بهشتست
بهشتست این ندانم یا سرایست
هوا دروی همیشه عطر سایست
که الحق با صفائی نیک رایست

قطعه

خسروا عید مبارک بر تو میمون باد و هست
روزگار عالم آرایت همایون باد و هست
تا زمین و اسمان پر ذره و انجم بود
لشکرت از ذره و انجم برافزون باد و هست
از سعادت هرچه گنجد در خم هفت آسمان
مقتضائی طالع سعدت هم اکنون باد و هست

قطعه

چرخ دولابیست گویا اسمان بی نوا انکس که اندر وی گریخت
بر کشیدش کوزه دولاب وار پس نگونش کرد واب ازوی بریخت

قطعه

چشم مهر از فلک سفله چه داری که ازو

* جز جفا و ستم و حیله چنانست که نیست *
* از جفا کاری و بد مهری و بد کرداری *
* چرخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
* نیک مردان جهان را بقضا های امور *
* از جفائی فلک دون چه زیانست که نیست *
* فلک از بی هنری دشمن اهل هنر است *
* مهر اهل هنرش در دل از انست که نیست *
* اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر *
* آنکس از دایرهٔ بیخبر انست که نیست *

قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت
هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان با دو شخص باید گفت
اولا انکه از بحق گوئی همچو الماس در تو اند سفت
ثانیا با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیاورد ز نهفت
تا به بینی که هر یکی زایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت
سخن دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت
گر قبول آیدت نصیحت خلق غم خود خور که روزگار آشفت

قطعه

در جهان هرچه میکنند عوام نزد خاصان رسوم وعادات است
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه سعادات است
راه تنهاییان محض در بستن افتتاح همه مرادات است

قطعه

گر مرا دور فلک کرد تهی دست چو سرو
نیم آزاده گرم بر دل ازان باری هست
چکنم گنج زر و رنج نگهم داشتنش
هر کجا تازه گلی در پی ان خاری هست
روز و شب منتظر حارث و وارث باشد
هر کجا آرزوئی ضابط و زر داری هست
نشوم تنگ بتنگی زر و سیم ازانکه
در نگهداشتنش عاقله خرواری هست
شکرها میکنم ار سیم وزری نیست مرا
کم فراغت زنگهداشتنش باری هست

قطعه

ای فلک بامن اگر بد کنی ار نیک رواست

نه مرا از تو هراسی نه ترا امید است
در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست
رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است
تا بر گردون همه انواع فضایل دارد
لیک در ملک طرب کام روا ناهید است
گر کمالی که مرا هست تو نقصان بینی
بچشم عود ز جهان تو چو شاخ بید است
ور سفالی بود اندر نظرت جام جمی
گنه از خفت عقل تست نه از جمشید است
چشم خفاش اگر پرتو خورشید ندید
جرم بر دیدهٔ خفاش نه بر خورشید است

قطعه

ای دل هوشیار اگرچه سپهر باتو در شیوهٔ مواسا نیست
مخمور انده که با همه تنها مست این حال باتو تنها نیست
کیست بار سپهر هرزه درای کایستادن دمیش یارا نیست
نی ثبات است بی سر و بی پا درجهان باکسیش مدارا نیست
سر فرو نادری بوعده او می نه نبینی که پای برجا نیست

گر تو خواهی که برخوری از عمر   خلق را غیر از پی تمنا نیست
نقد امروز را ز دست مده   دی گذشت و امید فردا نیست

قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع   هر که در عقل او قصوری نیست
هر که او را جماد می شمرند   هیچش از نیک و بد شعوری نیست
غم او هر که نیستش در دل   در دلش از جهان سروری نیست
آدمی نیز اگر بهرزه زید   همچنان از جماد دوری نیست
خواه گو باش شاد و خواه مباش   چون از و ظلمتی و نوری نیست
سور باید شمرد شیون او   چون از و شیونی و سوری نیست

قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون   که عجایب درو فراوانست
زان عجایب یکی نخواهم گفت   که نمودار اکثرش آنست
یا چنین اعتقاد کی دارد   هر که در زعم خود مسلمانست
بسلامت نمی زید اکنون   جز کسی کو مطیع فرمانست
من ندارم منازعت باوی   بر من این مشکلات آسانست
هر که بازنده از پی مرده   میکند جنگ سخت نادانست

قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چونست
مال آرد چو بدر روی بکاست علم چون ماه نو در افزونست
طالب مال بهر علم بود هر که را طالع همایونست

قطعه

* زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود *
* وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت *
* پس ازانم کشش طبع بحیوانی بود *
* چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت *
* بعد ازان در صدف سینهٔ انسان بصفا *
* قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت *
* با ملایک پس ازان صومعه قدسی را *
* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت *
* بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یمین *
* همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت *

قطعه

هر که جز ش مساعدت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار بر گردد در هلاکش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که خامل الذکراست
آنکه در مجالس اکابر عصر ناقص القوم کامل الذکراست

قطعه

* هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد *
* بر سر خوان قناعت دست کوته کردنست *
* هر کرا این قحبهٔ دنیا زبون خویش کرد *
* گر بصورت مرد باشد دان که در معنی زنست *
* بر سر کوی قناعت گوشهٔ باید گزید *
* نیم نانی نیست کم تا نیم جانی در تنست *

قطعه

* ایدل ازین جهان اگرت رای رفتنست *
* در نه قدم کنون که ترا پای رفتنست *
* از ما سوای اگر نشوی منقطع بکل *
* معلوم کی شود که ترا پای رفتنست *
* قطع علایق است نخستین بسیج راه *

* انرا گزین مقام تمنای رفتنست
* دنیا پلی است بر گذر رود آخرت
* در وی مکن مقام که پل جای رفتنست
* هر کو فتد چو این یمین در جهان جان
* او را که هست رحل چه پروای رفتنست

قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بدیده ندیدم رخ فرخ
بیاد تو برخواست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بینم رخ

قطعه

* بردم بنزد خواجه شکایت ز رنج فقر
* گفتم دوای این بکف همت شما است
* برحال من چو یافت وقوف تمام گفت
* زین رنج غم مخور که علاجش بدست ماست
* از من گرفت باز طعام و شراب گفت
* اول علاج مردم بیمار احتماست ۰

قطعه

* جمع اقاربم طمع خام بسته اند ۰

* در مانک ریزهٔ که بدانم تعیش است *
* زین ناپسند کی شود او مرتکب چنین *
* هرگز کسی که باخرد و رای و باهش است *
* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام *
* هریک ازین گروه که گویا و خامش است *
* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای *
* کارم ازان همیشه نشاط است و رامش است *
* قانع مدام خرم و طامع دژم بود *
* بند طمع کسان که گران سنگ خرکش است *

قطعه

زیاری در خماری باده جستم — گمانم بود کاو رائی نیک است
میم کم داد ولیکن بد نباشد — ز چشم کور اشکی نیک نیک است

قطعه

* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا *
* کسی که پیرو گفتار مردم داناست *
* ز بیوفائی گیتی اگر نهٔ آگاه *
* بقصر خواجه نگه کن که اندرو پیداست *

* درین سرا و درین صفه و درین مسند *
* بسی نشست امیر و اسیر ازو برخاست *
* تو هم روی و نمانی درین وطن جاوید *
* گرت خوش است وگرنه منت بگویم راست *
* چو اختیار نداری بسان ابن یمین *
* نکو تر از همه کارت رضا و دل بقضاست *

قطعه

فرهاد خویش کرد مرا ماه چهرهٔ شیرین لبی که خسرو خوبان برزنست
مشابهش ز ادمی نتوان یافت بهر انکه باحور و باپری نگه حسن برزنست

قطعه

هنرمند باشد بسان گهر که هر کس مر اورا خریدار نیست
ز بیجاهای گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
ز حکم یکی دان اگر مفلسی بدل مائل در شهوار نیست
چو بابا ندارند جنسیتی عوام از پی این کسم یار نیست
چه خوش نکتهٔ گفته اند اهل فضل که زان خوب تر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو فیل کزین نوع هر جای بسیار نیست
به بیشه درون یا بدرگاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا   شهره گشتن بآش پختن گشت
تا بشام از سحر بود بانگی   تا سحرگه ز جام باشد مست
هرچه از ماکولات دید بریخت   هرچه از جامدات یافت شکست
بنگر تا بغیر ابن یمین   اینچنین مطبخی کسی راهست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری   که دلم هیچ راز ازو ننهفت
که بگو تا ز طبع وقادت   در بهار سخن چه غنچه شگفت
نوک الماس فکر ثاقب تو   گوهر نظم در مدیح که سفت
گفتم اکنون بمدح هیچ کسی   نشود فکر با ضمیرم جفت

قطعه

اگر معشوق سیم اندام اهل است   کشیدن از رقیبان جور سهل است
نخواهم جز که با جانان گذارم   اگر یک ساعتم از عمر مهل است
مرا این نکته زاهل علم یاد است   که عاشق زنده بی معشوق جهل است
نهم ناگاه سر بر پاش و گویم   که باشد کار سهل ار یار اهل است

قطعه

عیسی بره‌ای دید یکی کشته فتاده   بگرفت بدندان تحیر سر انگشت

گفتا که کرا کشته تا کشته شدی باز   تا خود بکجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس   تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

قطعه

فرزند چو از مادر خود بسته کف آمد

در حرص همان روز که افتاد میان بست

آنگه که ز دنیا برود باز کند کف

کاینک همه بگذاشته و رفته تهی دست

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود   مخور اندوه آن که چیزی نیست

عالمی و نیزت ار بدستت آید   هم مشو شادمان که چیزی نیست

بد و نیک جهان چو برگذر است   درگذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

فرزند خواجه در هنر از خواجه کمتر است

گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست

میگوید آنکه این پسر ست آن پدر آنکه

پس مغز گر دمی به از آن نیز هست پوست

خاقانی بماند سخن خود مثال این

* گفتست نکته بشنو زانکه بس نکوست *
* هر چند مار چو به برآید بشکل مار *
* کو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست *

قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضرورت بدیگری بگذاشت
چون نظام مبکنی به آخر او حاصل از گنج غیر رنج نداشت
خرم آنکس که همچو ابن یمین نخورد وقت شام انده چاشت

قطعه

* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است *
* بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست *
* با جور روزگار نشاید ستیزه کرد *
* آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست *
* با پیلبان زنده پشه چو پهلو همی زند *
* گر جان بباد بر دهد الحق سزای اوست *
* گر عاقلی بود برود بر ره صواب *
* از وی بدانکه آن نه زفکر و خطای اوست *
* در جاهلی بمنصب عالی رسد گوی *

* کان مال و منصب از مدد عقل و رای اوست *
* چون کارها بجهد میسر نمی شود *
* وان زیبد از کسی که خرد رهنمای اوست *
* کز کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب *
* داند که هرچه هست بحکم خدای اوست *

قطعه

* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند *
* گفتار چنان هاست که شایسته و زیباست *
* اینست هنر شان که بیان کردم و آنکه *
* اسباب معاش همه از شعر مهیاست *
* وانکه بگهر هم چو صدف زیور دل بست *
* خاموش زگویان نه چو این شاعر گویاست *
* از ملک فصاحت بکناری شدن اولیست *
* اکنون زمیان فرق بیکبار چو برخاست *
* اوصاف بزرگان بسخن راست نیامد *
* از تربیت اهل سخن این همه پیداست *

قطعه

ای دل نخست وجوی هنر در جهان بگرد
باشد که آوریش بهر حیلتی بدست
مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم
جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست
گر علم یافت سرور اقران خویش گشت
در مرد قدر او بر اصحاب روشنست

قطعه

تا باد خزان بر چمن باغ وزانست
گوئی که چمن کارگه رنگرزانست
زانگونه صبا رنگ ده برگ رزانست
کز حیرت او رنگ رز انگشت گزانست
بی آب رز آن آتش اندوه نشیند
سرسبزی گلزار طرب زاب رزانست
در فصل خزان آب رزان باید و چون نیست
گر هست غمی ابن یمین را پس ازانست
ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه

گو ابن یمین گفت که هنگام عزلت
بشتم بکرمهای توگرم است دگرنه
بادخنک از جانب خوارزم وزانست

قطعه

این جهان را عجوزهٔ بینم حیله سازو بلابه کار درشت
اول وآخریش پیدا نیست مثال عمروی از شمار گذشت
هرکه آمد برین نسق دیدش نه بما ناگزین نخواهد گشت
باده خور غم مخور که بی تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

ای صاحبی که رحمت بی منتهای تو
آئین جود را ندهد یکزمان ز دست
بکشاد کار خلق جهان کلک لاغرت
زانم که در مصالح خلقان میان به بست
رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت
دست تو رونق در و دریا و کان شکست
معلوم گشت آنکه بدستان ز همتی
بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بجست

قطعه

ترا صورت از لقوه گر کژ شود
چه نقصان شود زان بمعنی راست
اگرچه فتد تیر در احتراق
دگر چند گیرد ازین ماه کاست
همان سروری ماه را ثابت است
همان دانش تیر گردون بجاست
ز معنی ندارد کسی آگهی
که این صورت و شکل مردم چراست
جز این نیست چیزیکه انسان دلیست
که آن هست باقی و این را فناست
چو معنی آن یافت ابن یمین
اگر صورتش نیک وزبد رواست

قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که جاگیر پس که اینجا بی نیازیست
ازین جار جعتش سوی خراسان درین ده روزه باشد غایتش بیست
گر اصحاب خراسانش بپرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

چو اینجا از کرم بشنید بوئی   جواب اینجا چه جوید مصلحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز   بنماید شفق ز نیلی طشت

بزن آبی رزی بر آتش غم   پردهٔ دل ز شور شش برگشت

بساز تریاک مرد صاحب رای   پیشتر زان کند که افعی گشت

قطعه

منم این بمین دانی که او را   هزار و یک چو بشماری صفاتست

چه میگویم صفت گر باز جوئی   صفات ذات من هم عین ذاتست

منم آن چشمه کز وی می تراود   نمی کان هم بنام آب حیاتست

تو نیز این وصف داری گر بدانی   نه پنداری مگر این ترهاتست

اشارات مرا گر فهم کردی   برین ره رو که این راه نجاتست

قطعه

* رزق مقسوم و وقت معلوم است *

* ساعتی پیش و لحظهٔ پس نیست *

* هر یکی را مقدر است که چیست *

* چه توان کرد اگر ترا بس نیست *

* آنکه حسب مراد خود باشد *

زیر این نه سپهر اطلس نیست
گر قناعت کنی بکنجی نیک
کمتر از طارم مقرنس نیست
لذتی گر شراب خرسندیست
از شفا خانهٔ مسدس نیست
بقدم کوش تا بکام رسی
مرد وامانده کاروان رس نیست
هم زخود جوی هر چه می جوئی
که بغیر از تو در جهان کس نیست

قطعه

ما را شکایتست ز گردون دون نواز
وآنرا چو دور او سر و پائی پدید نیست
بس ماجرا زخواسته بینم ز هر کنار
و اندر میان جمله صفائی پدید نیست
کردم نگاه از گل و بلبل بباغ فضل
در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست
شد کار فضل بسته بدستان روزگار

✽ زین غم ناترک عقده کشائی پدید نیست ✽
✽ گفتم بعقل جان به برم زان ره مخوف ✽
✽ زیرا چو عقل راه نمائی پدید نیست ✽
✽ دیدیم و آزموده بکرات حال عقل ✽
✽ زو نیز هم اصابت رائی پدید نیست ✽
✽ از خود طلب مراد دل ای دل زغیر تو ✽
✽ در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست ✽
✽ گردون بمهر ارچه که دل گرمیَ دهد ✽
✽ مغرور آن مشو که وفای پدید نیست ✽
✽ ایدل اگر علاج تو زیشان کند فلک ✽
✽ دمساز درد شوار که دوای پدید نیست ✽
✽ ابن یمین کرم مطلب در جهان که او ✽
✽ عنقاء مغربست که جای پدید نیست ✽

قطعه

خرد را گفتم اکنون مدتی شد که باهن یکسحو ازنو یاگهی نیست
خرد بشنید لب کرد کره یعنی که مردرکش که جای این سخن نیست
چه جوئی آنچه اسباب هنر را زمصنوعات کاف نون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کاحتما نکند هیچ دانی که حال او چونست
میدهد تیغ تیز از سر جهل به عدوی که طالب خونست

قطعه

ای دل از احوال خود می باش دایم باخبر
طمطراقی خواجگی روزی سه ر چاری بیش نیست
گه گهی گر سوی دنیا التفاتی میکند
اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست
نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد
بر سر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست
بگذر از دوزخ نظر در جنت الماوا مدار
زانکه حاصل زین دو منزل اعتباری بیش نیست
عمر باقی خواه یعنی نام نیک این یمین
کین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست
گر نداری گوهر و زر زان چرا باشی دژم
این یکی دان آبرو دان خاکساری بیش نیست
شهرت عالم شدی در خوش زبانی اینت بس

غایت قصوای همت اشتهاری بیش نیست

قطعه

رسد ایدل بتو روزئی تو بی سعی ولیک
از گدا طبعی خویشت هوس خواستن است
چه نشستی بهوس مار صفت برسر گنج
از سر جمله سرانجام چو بر خاستن است
رنج بر دل چه نهی بهر جهان آرائی
آن خود آراسته بی زحمت آراستن است
رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش
که مغیلان سر نه چو واز در پراستن است
در جهان پوشش و خورد یست کزان نیست گزیر
زین فزون خواستنت عمر بغم کاستن است

قطعه

جهان از بهر یارتن نابست تنها
یقین دان کاندرین معنی شکی نیست
نه پنداری که هر جا هست تاجی
زبهر او مهیا تارکی نیست

* سلامت با قناعت توامانند *
* چو حرص اندر زمانه مهلکی نیست *
* اگر صد اسپ داری در طویله *
* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
* اگر رنجه نباشی بهر بیشی *
* توان گفتن که چون تو زیرکی نیست *
* کفافی از قضات ار میدهد دست *
* تمامت این قدر و این اندکی نیست *

قطعه

* بخور بنوش و بپاش و بدانکه آخر عمر *
* خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
* منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص *
* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *

قطعه

* در جهان هیچ به از عزلت و تنهای نیست *
* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست *
* اینچنین دولت فرخنده کس یابد و بس *

* که وی امروز در اندیشه فردائی نیست *
* گفتهٔ حکمت درویشی و اسرار حدیث *
* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *
* گوشهٔ خلوت و در وی سخن اهل هنر *
* گر بود در نظر اندیشه تنهائی نیست *
* کنج عزلت که فلاحی در فاهیست درو *
* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *
* گر بدست آرد ازین گونه مراد ابن یمین *
* نفروشد بجهانیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هرکه در وطنش نعمتی هست وحیق وواقی نیست
کنج عزلت گزید در عالم در پی طارم و رواقی نیست
مردم از ناگوار و ناجنسش هم نشینی وهم وثاقی نیست
هرکه جفتش چنین مراد شود همچو او در زمانه طاقی نیست
خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی وطمطراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست ووجه معاش گر نباشی شکور کفرانست

شکر انعام و منعم ار نکنی آن نکفران کہ محض کفرانست
ست کفران فزون کفر از آن که مثنای کفر کفرانست

قطعه

ای روزگار از تو بوجه معاش خویش *
قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت *
یارب چه موجب است که با عاقلی اگر *
نانی طلب کند نکند پس موافقت *
آدمی خری گر از پی آب خضر رود *
با آن کند دواسبه سعادت مرافقت *
آری میان فکرت ما و قضای حق *
نادر شود گشاده طریق مطابقت *
این بهین ز سفله مجو آب زندگی *
گر جان ز تشنگی کند از تن مفارقت *

قطعه

ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن *
خرقهٔ پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست *
مرد ره عشق را گر دو قدم همدم است *

حاجت سجاده و شانه و مسواک نیست
گر به فلک برکشی دامن رفعت چو مهر
نیست صفا گر ز صدق جیب دلت پاک نیست
روی بره آر چست ترک گرانی بگیر
هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست
نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم
ابن یمین زین دو حال خرم و غمناک نیست

قطعه

ای دل وفا مدار امیدی بدور چرخ
کین هرزه گرد بیهوده دوار خویش نیست
گر چون سپهر گرد جهان دورها کنی
یکدل بهتر می توان زد که ریش نیست
لطف مایک زسگ صفتان آرزو مکن
کاندر نهاد گرگ شبانی میش نیست
هر جا که صیت مکرمت آنجا قوی تر است
آواز طبال و حیله روباه بیش نیست

قطعه

هر کرا در جهان همی بینی گر گدای و در شهنشاهی است
طالب لقمه ایست و زین آن در بن پناه باسر گاهی است
مقصد خلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است
اهل عالم بنان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است
شاه را با گدا چه بار رسد چون گدا نزد شاه نان خواهی است
اختلافی که هست در نام است ورنه سی روز بیگمان ماهی است

قطعه

دلا بدست گرفتی من اینچه دستانست
نه می گاشت و طبیعت هزار دستانست
کجا بخانه نشیند مگر بود محبوس
کسی که پرورش او بباغ و بستانست
بدست کار می فعلش در افتد از پائی
هر آنکه سرکش بردل چو تو ردوستانست
گرت قراضهٔ زر بر کف است همچون گل
ز نور عارض او مجلست گلستانست
دگر چو سرو تهی دست میروی براد

* مرو که او متنفر ز تنگ دستانست *

* شگفتم آید از آن کس که داد گوهر عقل *

* بمهر آنکه نه اندر خور شبستانست *

* ز جام عشق طلب کن شراب جان پرور *

* که خون دختر رز بهترین زر ستانست *

* بشوی دست ز خویشی پس اندر آور عشق *

* بسان ابن یمین مست شو که کام آنست *

قطعه

* دانی بزرجمهر حکیم جهان چه گفت *

* بشنو که بشنود سخنش هر که عاقل است *

* گر مرگ در پی است امان ز ابتدای بود *

* ور حق بود قضا و قدر سعی باطل است *

* در نفس سیرتیست که در ذات آدمی است *

* انرا شناختن بیقین کار مشکل است *

* پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را *

* کشتن بدست خویش بزهر هلاهل است *

* درگوش گیر پند حکیم و بدان بکوش *

* کش نام نیک عاقل و ناوانش آنجا است *

قطعه

* گر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم *
* سهل است اگر بنای فضایل مشید است *
* بام سر اوفتاده بنیاد منهدم *
* عزم به نزد مردم دانا مجهد است *
* از مال مهتری نبود کسب فضل کن *
* کانکس که فاضل است بگیتی سعید است *

قطعه

کسی کز طریق تواضع رود کند بر سریر شرف سلطنت
و لیکن محاسش بدان و مکن ملک سیرتیے درگهه شیطنت
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرو مایگان سکنت

قطعه

* معنی طلب که بردر و دیوار صور تست *
* مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست *
* همچون پیاز جمله تن از جامه گشته *
* گنده دماغ از تو نه دشمن خورد نه دوست *

* معنی نگر تو منگر با جامهٔ کهن *
* بگذر زصورت بد اگر سیرت نکوست *

قطعه

فاقه را کرده شد استقبال هرکه ممسک بود بوقت حیات
در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات
زوحساب تونگران خواهند چون در آید بعرصهٔ عرصات

قطعه

هرکه چون صبح از پگه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت
هر چه خاشاک راه او می شد بر سر آتش فناش بسوخت
آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم صفی آموخت
آدم از تابد اتش افزون بود او بهشتی بحبهٔ بفروخت
نقد را دان کز ابابهی بعضی نسیه را کیسهٔ طمع بروخت
نزد عاقل سزای بنده بود هرکه مال از برای غیر اندوخت

قطعه

* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست *
* یا فقیری خوش بود یا شهریاری خوشتر است *
* خوب تر بر چهرهٔ عفت نماید خال زهد *

کسوت عفت بقدر کامگاری خوشتر است
بوی دانش در مشام جان اهل معرفت
نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است
خوی نیک از ذات ایزد هیچ دیگر گو مباش
خوی نیک از عاقلی از هرچه داری خوشتر است
باروان گرزی نباشد هیچ خوشتر در جهان
گرخرد پسندش ناسازگاری خوشتر است
هر سبک رو چون دو عالم سوز چون آتش مباش
همچو آب و خاک لطف و بردباری خوشتر است
او غناد عزت حاصل گر آزاد دست
راستی ابن یمین از فقر و خواری خوشتر است

قطعه

هر کس که حال عقبی و دنیا شناخته است
زان پس ملول خاطر درین محنت بما هل است
چیزیکه هست قربت آن اوش هلاک
ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است
وان چیز کا غرش بجز از مرگ هیچ نیست

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی بهر دری چه دوی — این زضعف دل واعتقاد سست
چه بری آبروی چون نانی — نخورد کس از آنچه روزی تست
گر نیوشی از آنچه من گفتم — گفتهای تمام راست درست

قطعه

* هرچه داری بخور و بذل کن و باک مدار *
* گر ترا طعنه زند کس که فلان میانه نیست *
* نبود هرچه کنند اهل هنر بی تو جیه *
* چه توان کرد که آن نزد بخیلان اسرافست *
* حاسدم مسرف اگر گفت چه غم ابن یمین *
* نشمرد جود زاسراف که آن اشرافست *

قطعه

ایزدا مستحق عفو توام — زانکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو همی خوانی — بس برین قول بی خلاف بایست
عفو کردن پس از گناه بود — بی گنه را بعفو حاجت نیست
هرکه موجود حقیقی را شناخت — ذات ایزد را بالا شباه گفت

روبه برزان هیچ میدانی که برد انکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

چو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت
گرت باید که یابی لذت از عمر وگر خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام حرص چون سیمرغ بگریز نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

* نصیحتی بشنو ای برادر از بنده *
* اگر زعقلت نصیب دلفریب هست *
* مشو برشتهٔ دشمن بهیچ باد فرو *
* که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست *

قطعه

ای صبا گر پیش مولانا روی گو فراموش کردن ار ما شرط نیست
گر بمخدومان تو لا واجب است جستن از یاران تبرا شرط نیست
گرچه دریای عمان پر گوهر است غوص تا این حد همانا شرط نیست
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را شرط نیست
خود در این مذهب تو به دانی مگر یاد کردن دوستانرا شرط نیست

قطعه

اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست
بهانه ساز در آور سخن در آر نخست
سفال را بطپانچه ببانگ می آرند
ببانگ می شناسی شکسته راز درست

قطعه

در احمد و محمود د احد گر عد است
مویست که ان مایه رسم و جداست
ان مو چو ز پیش چشم برداشته شد
محمود تو احمد است و احمد احد است

ردیف الجیم

کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست
غیر نامی نیست دروی اندرین دار سپنج
گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بکی
کاندر او دلنحمته یکدم براساید ز رنج
منزلت دور است وره بسیار و تو نازک مزاج
بار بیش از حد طاقت بر تن سکین مسنج

قطعه

هرکه دارد کفاف عیش جهان ‌ که نباشد در آن بکس محتاج
کابهٔ نیز باید ش که به آن ‌ نکند هر دمش کسی اخراج
در جهان پادشاه وقت خود است ‌ وانچنین کس نه بنگرد سوی تاج
بیشتر زین مجوی ابن یمین ‌ تا بمانی مگر ازین محتاج
کانچه افزون ازین کنی حاصل ‌ بهرهٔ دارنی است یا تاراج

قطعه

هرکرا دست رس بنقره و زر ‌ باشدش بهره برندارد هیچ
وانکه برآب زندگانی خویش ‌ تخم خیرات می نکارد هیچ
ابر او بر زمین تشنه دلان ‌ خشک سال کرم نبارد هیچ
صفر باشد بنزد ابن یمین ‌ صفر را کس چه می شمارد هیچ
نقد او بر محک صرافان ‌ بر پشیزی عیار نارد هیچ

قطعه

لذت از شهد و شکر ذوقی هست ‌ چیست بی چاشنی معنی هیچ
کاغذ خام شکر پیچ بود ‌ کاغذ پخته بود معنی پیچ

ردیف الحاء مهمله

منت ایزد را که هستم با قناعت همنشین *

نیستم با کس رجوعی گر سقیم ور صحیح
نگذرم بر صدر مخلوق ار کریم است و لئیم
ننگرم بر روی معشوق ار قبیح است و ملیح
وین نه پنهانست خوان شعر گستردم چنانکه
در مذاق عقل باشد با حلاوتها نسیح
ختم بر این شد سخن همچنکه معجز بر نبی
وین سخن بر روی اهل نطق میگیرم فصیح
ور نداری باورم شعری ز دیوانم بخوان
تا از آیات معجز در نظر آید صریح
کو مرا ممدوح تا مدحیش گویم آنچنانکه
لفظ آن باشد فصیح و عرصهٔ معنی فسیح
من درین اقلیم بی قیمت چو در کان گوهرم
رحلتم فرماید از بهر بها عقل فصیح
با جنان دار الشفائی در گشاده خلق را
دل چرا داری چنین از صدمت گردون فسیح
رو بظل سدرهٔ جاهش کن این دان
سرکشی تابد تو خود دانی چو سرو از شاخ شیح

* سوی درگاهش سفر کن گر سفر باشد جنان *
* طارم بی روزنهٔ گردون و دستگاه مسیح *
* نطق بی‌بهان راز باطل کی توان امید داشت *
* در محالات خرد باشد سخاوت از صحیح *
* هر که او بر جار مطلوب از مطالب قادر است *
* دستگاهش در شرف باشد بهر جای فسیح *
* اولا عقل صریح و ثانیا اصل صریح *
* ثالثا یار نصیح و رابعا لفظ فصیح *

قطعه

* ای که اندر شرب می مارا ملامت میکنی *
* شرب می از رشد باشد زان از آن خیزد سماح *
* می نگه دارد نفوس خلق را از عین نحاس *
* وانکه زو آید سخاوت باشد از اهل صلاح *

ردیف الدال

خداوندا بهر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانهٔ جود یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود بحق آن کرم کا دل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

قطعه

ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی شد
مدت عمر تو گر پنجه و گر صد باشد
نگمانی که گر زان شودت حال نکو
نکنی انچه که نزدیک خرد بد باشد
گر همه خلق و جهان صورت بد یا خوبست
لیک تا خوبتر از مردم بخرد باشد
بگذر از صورت و سیرت بصفا دار نگه
آدمی شکل بعد گر بتراز دد باشد
کش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا
که شریک از لب محبوب طبرزد باشد
بر تصریف جهان پای میفشار چو کو
تا بر اطراف کمر لعل و زمرد باشد
در حسب کوش چه نازی سخن ابن یمین
در نسب دان که گهر را نسب خود باشد

قطعه

در دهر کسی بنگاهداری نرسید

* تا در دلش از زمانه خاری نرسید *
* در شانه نگر که تا بصد شاخ نشد *
* دستش بسر زلف نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود
زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست در بلا نبود

قطعه

پنج روزی که درکشاکش غم درسرای سپنج خواهی بود
گر فزون از کفاف میطلبی طالب درد و رنج خواهی بود
مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

ولا باز جهان بر گردن جان منه چند انکه چندانی نیرزد
مجو زینت ز یاقوت و زمرد که انها کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ دربانی نیرزد
بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد
مرا جیره مز بحر دل گهرها که هر یک زان کم از جانی نیرزد

ولی باهمت اصحاب دولت بقیمت گوهر کانی نیرزد
دریغ ابن یمین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد

قطعه

دوشس در تنگنائی فکر مرا با خرد صحبت اتفاق افتاد
گفت یاری طلب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طلب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد
چون چنین است هرکه درعالم فرد کرد وخداشس خیر داد

قطعه

* اى دل اگرت روزى دو سه دنیا نباشد برمراد *
* خوشباش کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد *
* کار جهان برقی شده برتیرگی رخشان شده *
* خوشس درنظرآید ولی چون رخ نماید بگذرد *
* بگذار گیتی را و زد بگذر چو دانی اینقدر *
* کز مادر آنکو در جهان روزی برآید بگذرد *
* مائیم در دست غمش مائیم جانی غرق خون *
* ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد *

* سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
* کز مردم نیکو سیر هرچه آن نشاید بگذرد *
* بر ما چو دور خورمی بگذشت و آمد وقت غم *
* دلشاد باید داشتن کانهم بباید بگذرد *
* از تنگنائی آرزو مشکن دل ابن یمین *
* کز حق ز خورسندی دری بروی کشاید بگذرد *

قطعه

* غم نا آمده خوردن نبود شیوهٔ عقال *
* وانچه بگذشت ازان هم نکنند عاقال یاد *
* وقت را دان که در آنی و غنیمت شمرش *
* زآنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد *
* گر بدین نکته که گفت ابن یمین کار کنی *
* نگذرد بر تو زمانی که نباشی دلشاد *

قطعه

پسر و دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
راستی چون نباشدم ز ایشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند * تا نپنداری که کس از زمرهٔ فرسی نشاند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن * او دگر بار از زمینش برد بر کرسی نشاند

قطعه

زین پیشتر برین لب جوی و کنار حوض * آزادگان چو سوسن و چون سرو بوده اند

هریک ز روی نخوت واز راه افتخار * بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند

زین گلستان چو باد صبا درگذشته اند * آثار لطف خویش بخلقان نموده اند

بگشای چشم غیرت و هشدار کان گروه * رفتند اگر ستوده و گر ناستوده اند

درکشت زار خویش برآبحیات خویش * تخمی که کشته اند بران درروده اند

قطعه

حطام نعمت دنیا گران دم هر نفس دارد
چو در چنگ هراس افتد تزلزل گرد و خارد
بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم
گران خارش بجز سوزش دران سودی نمیدارد
کنون داروی خرسندی درد مالیدم و گفتم
اگرچه بخت می خارد ولیکن سود میدارد

قطعه

چون جامه چرکین شمرم صحبت نادان
زیراکه گران گردد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بتر است نیز بگویم
خویشی که توانگر شده آزرم ندارد
زین هر دو بتر نیز شهی راکه بعالم
با خنجر خون ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

قطعه

ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد
گیتی چو هست برگذر این نیز بگذرد
گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش
بگذشت ازین بتر پس ازین نیز بگذرد
در دور روزگار نه بر وفق رای تست
اندوه مخور که بیخبر این نیز بگذرد
یکچند پای دار که مردان مرد را
بگذشت ازین بسی بسر این نیز بگذرد
منت خدای را که شب دیر باز غم
افتاد با دم سحر این نیز بگذرد
ابن یمین زموج حوادث مترس ازانکه
هرچند هست با خطر این نیز بگذرد
تشویش خاطریست دلی شاکر چون نکرد
ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد

قطعه

کمن هرگز ستم بر زیردستان که ایشان چو تو حق را بندگانند

حیاتی دایم از داد و دهش جوی   که نوشروان و حاتم زندگانند

قطعه

تا بود در سرت کاه داری   یکدمت بی صداع نگذارند[۲]
پای در دامن قناعت کش   تا ز جیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خرد رهنمونست هرگز   بگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقیست یا اتفاقی   وز این دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاقیست جانرا بکاهد   دگر اتفاقیست هجران نیرزد

قطعه

مرد باید که هر کجا باشد   عزت خویشتن نگه دارد
خود پسندی و ابلهی نکند   هر چه کبر و منیست بگذارد
بطریقی رود که مردم را   سر موئی ز خود نیازارد
همه کس را ز خویش به داند   هیچکس را حقیر نشمارد
سر و زر در طلب نهد وانگه   تا مگر دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جهان دل که معشوق نیست   که او چون تو عاشق فراوان کشد
بپر تا توانی ازین گرگ پیر   که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم گریان کس   که بسیار بار روی خندان کشد
توقع مکن هیچ بهبود ازو   که بیمار خود را بدرمان کشد
حذر کن ازو همچو سیمرغ شاه   که این زال رستم فراوان کشد

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کینه تست *
* که یکی زان همه برخوان پدر کینه ندید *
* دست کنجه مکن ایدل که ترا خوان ننهند *
* انکه خود را بجز از کاسه سرکاسه ندید *
* مطلب جود از انکس که همه عمر زنجان *
* دست همکاسه بجز صورت برکاسه ندید *

قطعه

* مرد دنیا طلب از غایت نادانی خویش *
* ببرد با خود ازین جا چو رود سوزی چند *
* من ازان رندم و قلندش که تا خوش ببردم *
* در مقامی که دران دم زده ام روزی چند *
* هر که میراث مرا بیند ازین بس گوید *
* داد بر وارث خود ابن یمین کوزی چند. *

قطعه

صبر در کارها چه نیک و چه بد از امارت بخردی باشد
در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
بشتاب از تو رد نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد
بقضا دادنت رضا اولی گر نکوئی و ار بدی باشد

قطعه

هر بلا کز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
می نه بینی که صرصر ار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
سروهای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه را غبار رسد

قطعه

✲ درین زمانه ندیدم کسی زاهل طمع ✲
✲ نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود ✲
✲ مجردی چو الف در جهان نمی بینم ✲
✲ که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد ✲

قطعه

✲ چو خاک پای لئیمان شوی ز آتش حرص ✲
✲ شود بباد همه آبرو و چون نشود ✲

غلام خاطر آنم که همت عالیش
رهین منت ابنای دهر دون نشود

قطعه

انصاف فلک ببین که درین مدت اندک
چه شور برانگیخت ز بیداد چه شر کرد
اسباب مرا داد بتاراج پس آنگه
سد رمق قوت نواله بجگر کرد
گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ
تقدیر جدا بود حواله بقدر کرد

قطعه

سخن رفته دگر باز نیاید بزبان
اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
تا زمان دگر اندیشه نباید کردن
که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی کو خموش است پشمینه پوش
میان خلایق سروشی ک
نه بینی که از جمله میوه‌ها
به آنست کو پشم پوشی ک
وزان سوسن آزادگی یافته است
که با ده زبان او خموشی
برین هر دو گر نرم جوئی چرا
بمقصدت کسی سخت کوشی

حکایه میگوید ابن یمین کسی کو که عاقبت نیوشی کند

قطعه

دلا از بهر زر بر کان چه گردی خود را زر بکان کندن نیرزد
ز زمزم گرچه راحتهاست اما برنج چاه ان کندن نیرزد
همه چربی و شیرینی عالم بیک تلخی بجان کندن نیرزد

قطعه

کرم بباید و مردی و مردمی و هنر بزرگ زادهٔ ازان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمتعی تا مال کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بهیچکس نرسد غلام همت انم آکه این قدم دارد

قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بانگرش با خویشتن چون میزند
گر بقدر حال سامانیش هست میان او کن کو بقانون میزند
ورنه باشد رونقی در کار او زانچه حد اوست بیرون میزند
سالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزند

قطعه

* دو دوست باهم اگر یکدلند در همه حال
* هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرز

* گر التفات نمایند و عزم جزم کنند *
* سزد که پرده افلاک را زهم بزنند *
* مثال شان بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد *
* یگان یگان بسوئی خانه راه می نبرند *
* ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گیرند *
* دگر طبانچه دشمن بهیچ رو نخورند *
* بکوش این همین دوستی بچنگ آور *
* که دشمنان سوی یکتن بصد کژی نگرند *

قطعه

در جهان هرجا که هست آزادهٔ بند غم از تنگدستی میکشد
وان مشقت همچو نیکو بنگری اکثرش از می پرستی میکشد
گر حکیمانست ور رند انه می آخر کارش بهستی میکشد
نرگس اندر مجلس گاهها نگر سر زمستی سوی پستی میکشد
ترک یکساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بسستی میکشد

قطعه

کریم زاده چو مفلس شود بدو پیوند که شاخ میوه دگربار باردار گردد
لئیم زاده چو منعم شود ازو بگریز که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد

قطعه

گنجی که درو گنجش اغیار نباشد   هرکس ز تو و هر تو ز کس بار نباشد
رودی و سرودی و حریفی دو سه یاری   باید که عدو بیشتر از چار نباشد
رودی و شرابی و کبابی و ربابی   شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
عقلست که تمیز کند نیک ز بد از هم   او نیز در این کار به انکار نباشد
وانکس که شود منکر این کار که گفتم   از عالم ارواح خبردار نباشد
این دولت اگر دست دهد این همه را   با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گردش گردون دون را   که خس را سر بر اوج اسمان برد
خسیسی چند را داد دست نعمت   که ننگ آید مرا خود نام شان برد
خردمندان مردم زادگان را   برای نان شان اب از جگر برد

قطعه

پیش ازین گر دوستی رفتی بنزد دوستی
بهر آن بودی که تا از شادمانی برخورند
این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند
تا دمی باهم غم گردون دون پرور خورند

قطعه

هر کرا میرسد بشب بروزی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکر این نعمتش بباید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

گر بری حاجت خود نزد کریمی زنهار
هیچ تعجیل مکن گرز تو پریشان گردد
زانکه ز اندیشهٔ ارباب کرم در همه حال
محض فضلیست که آن کار بسامان گردد
در بری نزد لئیمی که اجابت کندت
زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد

قطعه

گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق
یاریکه توانیم همه عمر بهم بود
سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم
یاری که توان گفت که از اهل کرم بود
قانون کرم چیست وفا و کرم و دم
یاری که توان یافت درو این همه کم بود

دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان
آئین وفا بود و دم صدق قدم بود
یاری که بدست آمد و سر باخت بیاری
و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود
وان یار که شد همدم و دم زد ز سر صدق
صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود
وان یار که باما بوفا زیست که یکدم
غیبت ننمود از دل محنت زده غم بود
گر معرفتت هست برو زین مطلب یار
تا عاقبة الامر نباید بعدم بود

قطعه

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود
سهلست اگر جفا کشم از دور بیوفا
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
بر آسمان ستاره بود بیشمار لیک
رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود

رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتی
ز اهل هنر بمرتبها بیشتر بود
دریا صفت که منصب خاشاک اندرو
بالای عقد گوهر و سنگ درر بود

قطعه

چون برگذر است شادی و غم شاد آنکه نحو شد لی بسر کرد
با دختر رز اگرچه پیریست خواهیم جوانی دگر کرد
احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
در عشرت و عیش نگذرانند هر کو بجهان دون نظر کرد
با کس چو نمیکند وفائی شاد انکه ز صحبتش حذر کرد
خورم دل آنکه چون بدانست کش باید ازین جهان سفر کرد
چون ابن یمین برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم همچو آبی یا سرابی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدهد
غره نتوان شد بدرو جزع دولابی نهاد گر بیابی سرفرازی را نشیبی میدهد
میکند بادیخ امیدم را ز بی آبی فلک شاخسار بختم ار ناگاه سیبی میدهد
حاصل این بینیم از خلد جحیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدهد

صبر کن ابن یمین بر شور و تلخ روزگار   صابرانرا مزد ایزد بی حسابی میدهد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی   وز گذشته چه کنی بیهوده یاد
وقت را باش که تا دریابی   بیخبر بگذرد این نیز چو باد
جمله با دور فلک یکسانست   غم و شادی خراب و آباد
بیگمان روز بشب خواهد شد   گر نشینی بغم ار خیزی شاد
پس به بین ابن یمین تا که ترا   مصلحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

زراه بیخردی گفت بو الفضولی دوش   مرا چو دید که جز میان انزوا نبود
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد   ترا که وجه معاشی ز هیچ جا نبود
جواب دادم و گفتم که این مپرس از من   ازو بپرس که او بندهٔ خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکنی بایست   مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی گو که باد شمنم   بگوید که این نکته میدار یاد
که گر دادت اقبال دور فلک   ور ادبار ازو بهرهٔ ما فتاد
سپاس از خدائی جهان آفرین   که هر شام کاید شبش بامداد
از ادبار ذ اقبال ما و شما   سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن همان و همین   چراغم خورم من چو باشی تو شاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند   که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که داروی کارند   که بدان که کهست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند   تا توانی بگرد درد نگرد

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سوال   کین قبولت چگونه پیدا شد
گفت واقف نه که اقبالم   در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آمد   روی دلها بجانب باشد

قطعه

* ترا برادر جانی بود هر آنکس کو *
* زعین لطف عیوب تو باز پوشاند *
* ز جمله خلق جهان باکه از خودش لیکن *
* بشرط آنکه ترا مطاع برگرداند *
* که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال *
* بهر سخن که تو گوئی سری بجنباند *

قطعه

از هنر مرد بهره‌ور گردد　چون بر صاحب هنر گردد
قطرهٔ آب مختصر مایه　چون بدریا رسد گهر گردد
سنگ را چون دوام می تابد　تابش آفتاب زر گردد
صحبت نیشکر چو یابد آب　بالضرورت همان شکر گردد
چه عجب گر ز صحبت نیکان　مردم نیک نیکتر گردد
پسر نو رسیده شاید بود　که نود ساله چون پسر گردد
پیر مسکین طمع ندارد باز　شانزده ساله چون پسر گردد
سبزه گر احتمال آن دارد　که ز خوردی بزرگ تر گردد
غله چون زرد شد امید نماند　که دگر باره سبز تر گردد

قطعه

ببزم آصف جمشید رتبت　کسی کاین یمین از پا نشیند
ندارد خویشتن را در مضیقی　ز نااهلی اگر ادنی نشیند
فروتر پایه دارد مرد نادان　اگرچه برتر از دانا نشیند
ندارد قدر گوهر هیچ خاشاک　بدریا گرچه او بالا نشیند
زحل هرگز نگردد سعد اکبر　بجاه ار چند ازو اعلا نشیند

قطعه

غلام مستی آنم که در خمار سحر
ز یاد معصیت خود چو بید می لرزد
ازان حیا که در مغفرت گشاده شود
گهی که رخنهٔ عصیان بتوبه در بر زند
بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر
برسم اهل ریا طاعتی تهی ورزد
که پیش رنجه مدار و مرنج بهر جهان
که دیده که دگر کی ز خاک سر بر زد
بخاک پای قناعت که نزد بندهٔ تو
جهان بر بخش آزاده نمی ارزد

قطعه

از حسد دور باش و شاد بزی با حسد هیچکس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی بست مر حسد را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو ببالای سرو سهی بر دوید
بدو گفت سروا بهفتاد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رشیدم به یکماه کمتر کنون بجای که قد بلندت رسید
جوابش چنین داد سرو سهی بنوعی که گوشش خود شنوید
نیارد بجز تند باد خزان میان من و تو تفاوت پدید

قطعه

همی شد رهی دی به نزد بزرگی بدان تا دمی حق صحبت گزارد
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد
برو ترک او گیر و بنشین بکنجی که این صحبت الا ندامت نیارد
نه از خود رساند بتو هیچ چیزی نه شر کسی از تو هم باز دارد
خردمند از اینگونه کس را که او نیست وجود و عدم مرد یکسان شمارد

قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید
رتبتی کش نباشد استحقاق زودش اندر نباشکست آید

قطعه

* ایدل آسوده همی باش که باکی نبود *
* که بردی تو حسودی بحسودی نکرد *
* صبر کن بر حسد حاسد و دل شاد بزی *
* کان بد اندیش خود از رنج حسد جان نبرد *

* غم مخور گر حسرت آتشکدهٔ شد دل او *
* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد *
* آتش از هیچ نباشد که خورش سازد از آن *
* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد *

قطعه

غم فرزند خوردن از جهل است که خدا این و آتش می ندهد
کردگار یکه آفرید او را می تواند که جانش می بدهد
از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بدهد

قطعه

غم نا آمده بردل چه نهی وز گذشته چه کنی بیهده یاد
وقت را باش که تا درنگری جملگی بگذرد این نیز چو باد
جمله با دور فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد
بیگمان روز بشب خواهد شد گر نشینی بدمی خیزی شاد
پس به بین ابن یمین تا که ترا مصلحت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باشد
کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باشد

خود گرفتم سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد
چون کنی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیکران باشد
لیکن ار خوی نیک همره تست قطع این ره بیک زمان باشد
هرکه خود را گران رکاب کند اندرین ره سبک عنان باشد
هر قطیری که کشته همه عمر توشه راه تو همان باشد

قطعه

گر نه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جانت باید کرد
پایداری سرگرمت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد
وانچه تقریر کرد ابن یمین گر مفید است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد پر نور *
* خیال خود شب دوشین مرا بخواب نمود *
* چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
* نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
* ز راه شفقت واز راه مرحمت فی الحال *

ز درج گوهر شهوار قفل لعل گشود
سوال کرد که ابن یمین چه عیب بود
که روی بخت ترا ناخن زمانه خشود
جواب دادم و گفتم که جز هنر چیزی
اگرچه قافیه دانست نیست در مقصود
ولیکن این فلک بی هنر بدین عیبم
ز دل قرار ببرد و ز دیده خواب ربود
خرد به طعنه همی گویدم که خوش باشی
اگر کاست ز شادیت در غمت افزود
شکایتی که مرا بود از فلک گفتم
شنود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود
چه گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار
که نیست اطلس نیلی چرخ جامه سود
مباش رنجه ز بهر جهان که سکه شناس
نداد نقد روانرا بقلب روی اندود
مدار امید باهال زمانه از که دمه
وگر همای شرف فرق فرقدین بسود

* نديدۀ که چه گفتست شاعری که دمش *
* غبار زنگ ز آئینه روان بزدود *
* هزار سال تنعم کنی بدان نرسد *
* که یک زمان بمراد کست باید بود *
* تو نیک باش بهرحال از بدان مندیش *
* که تخم نیک هر آنکس که کشت بد ندرود *

قطعه

هرکه در اصل بدنهاد افتاد هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرگز بجهد نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود در ضیا هیچ ذره چون خورشید
هرکرا دور چرخ بنامی داد بابصارت نگشت چون خورشید
بید را گر بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ارچند در سفر خطر است کس سفر بیخطر کجا یابد
انچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد
هرکه چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه در بحر غوطها نخورد سلک در و گهر کجا یابد

گر هنرمند توشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز گر آشیان بزن نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد

قطعه

ای دل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد .
مست خرابات عشق را بملامت سنگ مزن بر سبو که نیک نباشد
در پی آزادگان بهیچ طریقی پیش کسان بدگو که نیک نباشد
گر بدی بیند از تو کس که مبیناد زود دلش را بجو که نیک نباشد
یار کهن را بهیچ رو مده از دست بهر حریفان نو که نیک نباشد
با همگان باش یک زبان و مگردان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد
هر که بداند که بد چگونه قبیح ست هیچ نیاید از و که نیک نباشد

قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد
کردند ازو سوال کین چیست وز بهر که می فرستی این باد
گفتا که هزار از آن بریش آن کو ملک دهد بپور و داماد
پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بفریاد
ثانی دگرش بریش آنکس کو رنج کشید و گنج بنهاد
وآن گنج نه خورد و نه خوراند تا گشت خراب و وارث آباد

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز برش ان دو کس بند

قطعه

بر اوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میبرساند
که داد و ستد میکند با سخنور زری میدهد گوهری می ستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل باستد بپایش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کز و تا جهان هست این نکته ماند
طمع چون بریدم من از مال خواجه ز لشغر که خود را کم از خواجه داند

قطعه

هرچه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد برد
وانچه روزی دیگری باشد نتوانی بجهد حاصل کرد
چون چنین است بس نداشت خرد هر که بیهوده آرزو پرورد

قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی اوستاد بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که درد شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
گز طبیبش معالجی نیکوست چشم او را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

قطعه

کی تواند بود بی وجه معاش هرکه اندر عالم هستی بود
لیکن از ساقی می افزون خواستن نزد هشیاران ز بدمستی بود
با کفاف روزگار ایدل بساز گر خوشی جون بگذری گیتی بود
کفهٔ میزان تهی باشد بلند وانکه پر بار است در پستی بود
نی شکر دارد ازان در بند ماند سرو ازاد از تهی دستی بود

قطعه

چار چیز است آنکه بر سلطان عهد
هست واجب تا که باشد در وجود
بشنو از ابن یمین کان چار چیست
خوش زبانی و سیاست علم و جود
هر یکی زاینها بوقت خویشتن
ملک را باشد ز اسباب خلود

قطعه

هرکه ابنای جنس را خواهد که سر و سرور خودش دانند
در فتوت از آن بود قدمی همه تاج سر خودش دانند
گر نباشد زکهتران بهتر پس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

نهان دار راز از بد و نیک خلق — نه هر آدمی محرم راز باشد
هر آنکس که افشای اسرار کرد — ز نادانی خویش سرباز باشد
سیه رو و سرگشته گرد جهان — از آن است نافه که غماز باشد

قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب — از وجودش چرا طراق آید
نزد اهل خرد ستوده بود — کین طراق از غم فراق آید

قطعه

اصالت ایدل چو ز خاک است بلندی مطلب
عنصر خاک نه مایل سوی پستی باشد
بخرد آنست که از حال خود آگاه بود
آنقدر عمر که در ربقهٔ هستی باشد
مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش
زین فزون خواستنت آز پرستی باشد
بادهٔ دور بیاندازه دهند ای هشیار
بیشتر خواستن از آز پرستی باشد
بشنو از ابن یمین یک سخن ای جان عزیز

سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

قطعه

خلق خدا که خدمت داداد میکنند
هستند بر سه قسم که این کار میکنند
قسمی شدند از پی جنت خدا پرست
وین رسم دعا و نیست که تجار میکنند
قومی دگر کنند پرستش ز بیم او
وین کار بندگانست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
برگرد خویش دور چو پرکار میکنند
این است راه حق که سیم فرقه میروند
سیر و سلوک راه به هنجار میکنند

قطعه

آخر مرا چون سرای سپنج سرانجام باید بغیری سپرد
ازین منزلم اندک اندک ببر که خوش مردان کو بیکبار مرد

قطعه

طالعی دارم آنکه از پی آب   چون روم سوی بحر برگردد
ور ز دوزخ طلب کنم آتش   آتش از یخ فسرده‌تر گردد
قدمی چند گر به سبزه نهم   سبزه فی الحال نیشتر گردد
ور زمین گر طلب کنم کف خاک   خاک فی الحال نرخ زر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم   سنگ نایاب چون گهر گردد
گر کنم عرض حال پیش کسی   هر دو گوشش بحکم کر گردد
این چنین حالهاش پیش آید   هر که زو روزگار برگردد
بهمه حال شکر ابن یمین   که مبادا از این بتر گردد

قطعه

هر کرا باخود مصاحب میکنی   بنگرش تا خویشتن چون میزید
گر بقدر و حال سامانیش هست   میل او کن که او بتاکنون میزید
ور نباشد رونقی در کار او   آنچه حد اوست افزون میزید
سالها گر تربیت خواهیش کرد   همچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

مرد آزاده بناید که کند میل دو چیز   تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند   قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

قطعه

چون نیک و بد سپهر گردان   پیوسته بیک صفت نماند
به زان نبود که مرد عاقل   چون ابن یمین اگر تواند
گرد هوس جهان فانی   از دامن دل فرو نشاند
پیوسته ز مصحف ارادت   جز آیت عافیت نخواند
تا هست بهوش میکند نوش   جامی که قضاش می چشاند

قطعه

ایدل مدار امید کرم زاهل روزگار   کانها که مانده اند کریمان نمانده اند
وینها که برزدند سر از جیب خواجگی   بر مکرمات دامن همت فشانده اند
از جویبار دهر نسیم خوشی مجوی   زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند
برکنده اند سرو سهی را ز جویبار   هر جائی سرد بقامهٔ حمقا نشانده اند
ازبد چه چاره ابن یمین رو صبور باش   کاندر ازل بهرچه رود خامه رانده اند

قطعه

با خود گفتم ای مدبر کار   کس بدانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب   قوت یکشب به نیکوان ندهند
بخسیسان دهند نعمت و ناز   اهل دل را امان جان ندهند
آنچه با خاسران سفله دهند   با بزرگان خورده دان ندهند

گنج قارون دهند دونان را باهنر پیشه نیم نان ندهند
کنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند
گمسانرا دهند شکر و قند باهمای بجز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی هرکرا این دهند آن ندهند

قطعه

کهتر و مهتر و وضیع و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند
دوستان گر بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند

قطعه

من نگویم که شاه سنجر مرد پادشاه زمانه کی میرد
عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالمی دگر گیرد

قطعه

هرکه نزد کسی بحاجت رفت نیک و بد زو شنیدنی باشد
گر بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد
دان دنی از دماغ گندهٔ خویش هرچه بنمود دیدنی باشد
هذانکه هرکو باب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد

قطعه

* مبند دل بعمارت درین خراب آباد *

* که هر که بیامد و سه روزی دران عمارت کرد *
* بصبر کوش و قناعت که بر در هر کس *
* بلقمه نتوان خویش را حقارت کرد *
* متاع انس درین خانه نانهاده هنوز *
* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد *

قطعه

بابدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی باین بزرگی را ذرهٔ ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در پی آزار خاطر مردم که نزد اهل خرد زین بتر نمی باشد
اگر هوای خردمندی هنر داری بگوش گیر کزین خوبتر نمی باشد
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنر نمی باشد

قطعه

هرچه آید به پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند
نقطها گر فتاد زیر و زبر عاقلان پدرو نقطه نکنند
گر بجا اند نیک فکر کنند یا بخوانند تا غلط نکنند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن — که جز با جاهلانش نیست پیوند
تو محنت را ستایش کن همه حال — که هرگز دور نبود از خردمند

قطعه

بکسی گر شنود طعنهٔ دشمن صد بار
ظاهر آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

قطعه

هر کرا مال هست خوردن نیست — او ازان مال بهره کی دارد
یا بتاراج حادثات رود — یا بمیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می ابنود — گفتم ای کوژپشت جامه کبود
چه رسیده است از زمانه ترا — پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهراند — در جوانی شکسته باید بود

قطعه

نصیحتی کنمت گر حضور دل خواهی   کسی که هست از و خاطر تو ناخوشنود
خیال کن که نبود ست در جهان هرگز   هنوز نامده از گوهر عدم بوجود

قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خرد   که خویش را ملک الملک اعتبار کنند
بمنفعت که ندارند خلق آزارند   بمنصبی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آغر شباب تو بگذشت   بعد از این بهوش باید بود
از کدورات شیطنت رستی   با صفای سروش باید بود
سوی شر سست رای باید بود   خیر را سخت کوش باید بود
بر سر آتش بلا چون دیگ   با دلی پر ز جوش باید بود
سینه گر گنج درهمی خواهد   چون صدف جمله گوش باید بود
اندر این دور تن زن ابن یمین   گرچه زو باخروش باید بود
گر نگوئی خوش آید همه کس   ناخوش آمد نیوش باید بود

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کیسه سست *
* که یکی زان همه برخوان بدر کاسه ندید *

دست کفچه مکن ایدل که ترا خوان ندهد
آنکه خود را بجز از کاسهٔ سر کاسه ندید
مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل
دست هم کاسه بجز صورت هم کاسه ندید

قطعه

مرد باید که در جهان خود را همچو شطرنج باز پندارد
هرچه یابد از ان خصم برد و انچه دارد نگاه می دارد

قطعه

عقل می گویدم از عالم وحدت مگذر
که بسی دوست نما دشمن بدخواه بود
گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان
تا میان تو و غیری نبود داد و ستد
زانکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد
گفته آید همه نوعی سخن از نیک و بد
تن زن ای ابن یمین زین پس و تنها می باش
گرچه تنها نبود هر که بود ز اهل خرد
بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی

* همچو آینه و آینه ز دم تیره شود *

قطعه

* ایدل چو ممکن است که روزی بسر بری *
* کایام جز بکام تو یک گام نسپرد *
* نومید هم مباش بشادی گذار عمر *
* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد *

قطعه

* پنج روزی که جهان است چنان باید زیست *
* با خلایق که کم و بیش ثنای ارزد *
* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت *
* کز بیگانه و از خویش دعائی ارزد *

قطعه

گر بمثقال ذرهٔ بد و نیک آورد فعلت از عدم بوجود
در قیامت جزاش خواهی دید پس ببین تا چه میکنی محمود

قطعه

گرکم بدرت آیم معذور همی دارم ازانکه بسی باشند بحرش زخدا خواهند
باران که پیاپی باشد گردند ملول از وی انگه که نمیبارد وصلش ز خدا خواهند

قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است او بطبع　خواهد که نقد سوختگان زبون خورد
گر شهره بر حلال بود میان نبودش　هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خامشی از گفتن بسیار به　وانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شد لبالب پر در از لب تا شکم　چون صدف هر کس همه تن گوش ماند
شانه را بر سر همی سازند جای　زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من　کجا شدند مراد دوستان نیک نهاد
بپای نهاد زمانه چو بد شود ز قضا　زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزاد
در این زمانه خود کام از که جویم کام　در این کشاکش بیداد از که خواهم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران منه　عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من اکنون تو خود ببین　اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

قطعه

هر حاکمی که مذهب ظالم آمدش پسند　انرا بجد گرفت و بدان اکتساب کرد
او را بروزگار رها کن که عنقریب　آرد بنزد تو آنچه نه اندر حساب کرد

ردیف الراء المهملة

چهار رکن جهان را بساط نرد انگار
خانه نقش چو حریفان مستغان بقمار
شمار خانه که در چار سوی او بینی
ده و دوازده ساعات لیل دان و نهار
شمار مهرهٔ اوسی عدو بسان مه است
که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار
بیا و زیر و زبر نقش کعبتین به بین
که هست صورت آن هفت گنبذ دوار
روان بطاس درون کعبتین غلطانش
چو اختر ان که بر افلاک میکنند مدار
باحتیاط رو ای دل که دست خونست این
که روح در گرد است و حریف بس طیار
چو با حریف در افتادهٔ به بین باری
خصال نیک بدست آر در مناباں کار
براستی پس ازان در زمانه قادر باش
که زیاده کنی داد ر تبت مقدار

* اگر هنر بفن زین سر تا موالیدی *
* زده هزار بر بفی شگرفت باک مدار *
* بکوی صبر درون خانه گیرو ششدر کن *
* امان طوبان مدار و ره طبع مشمار *
* بگفت ابن یمین کار اگر کنی نبود *
* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر همنشین اگر خواهی همنشینی طلب زخود بهتر
مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصال خاکستر
ورچه باشد فسرده طبع انگشت چون بآتش رسد شود اخگر
گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر
وین سخن را که گفت ابن یمین در صلاح و فساد آن بنگر
گر پسندیده نایدت مشنو ور پسند آیدت ازان مگذر

قطعه

پیر مردی زن جوان میخواست گفتمش ترک این هوس خوشتر
زانکه از عمر جاودان با پیر باجوانیش یکنفس خوشتر
گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس باجنس هم قفس خوشتر

قطعه

* زین همرهان فغان که همه مار ماهیند *
* صورت بشکل ماهی و سیرت بسان مار *
* از بهر سیم خام بماهی کشش مکن *
* نخته ز بهر بوسه نبوشد بسان مار *
* محبوب اهل دل نشود بدگمش بمال *
* آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار *
* آن مار سیرتان بره آیند وقت مرگ *
* آید بپای چوره پر آید زمان مار *
* هرگه چو مور گرد بنان بارمان کشش *
* پرساخت پای زهر زآب ودهان مار *

قطعه

هرچه گوئی بکن وگر نمیگوئی تا بود از تو دور عیب و عوار
عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
مردی و مردمیست باید کرد پند ابن یمین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پیری ز مشرق دمید نشد خواب غفلت هنوزم زسر

بای گفته اند این که هنگام صبح　بود خواب خوشتر بوقت سحر

قطعه

چار قوم اند از خلایق دهر　خوار ومفلوک و بی نوا و حقیر
ترک یا ریش و عامل معزول　مطرب تایب و مخنث پیر

قطعه

کردکار ا بعذاب ار چه بسی نزدیکم　از در مغفرت خویش مگردانم دور
ظلمت معصیتم نور و نوا برده زکار　بکرم باز رسان ار ظلماتم سوی نور
عفو و غفران جو هم از جمع صفاتست ترا　که بهنگام خود آیند یکایک بظهور
گر نه بخشی گنه ما که ظلومیم و جهول　بچه دانند خلایق که عفوی و غفور

قطعه

شنیده ام که بآب زر این حدیث چو زر
نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر
بمال و ملک جهانرا اگر بقا بودی
ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر
عزیز من دو سه روزی که فرصتی داری
چنان بزی که چو بیرون روی ازین کشور
بهر دیار که نامت کسی برد بزبان

بجز دعات نگویند کهتر و مهتر
پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت
یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر
بهر دیار که در چشم خلق خوار شوی
سبک سفر کن از انجا برو بجای دگر
بشهر خویش بسی بیقدر بود مردم
بکان خویش بسی بی بها بود گوهر
درخت گر متحرک شدی زجای بجای
نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر
اگرچه دوست عزیزست راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان دگر
بکوش تا بتوانی دلی بدست آری
که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت　　آن روز غنیمت شمر و دل بنکو گیر
در به طلب عمر گرانمایه مفرسای　　از کهنه گمرت کار براید کم نو گیر
در مولد خود گر نه بکامست مقامت　　بار دلت آنجا که دلت خواست فرو گیر

زانکس که دل غمزده‌ات شاد نکرد گر خود بمثل جان تو باشد کم او گیر
از ابن یمین این سخن الفاظ و معانی بر لوح دل انقش کن و عادت و خو گیر

قطعه

پرهیز کن ز صحبت اصحاب لوم از انکه گردند از لیام کریمان اثر پذیر
هم صحبت کریم شو ار بایدت کرم زیرا که طبع مبشود از طبع خوی گیر
گیرد صبا ز هرچه برو بگذرد نصیب از جیفه گند گیرد و بوئی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر مثال مرداریست کرگسان اندر و هزار هزار
او یکی را همی زند مخلب و آن دگر را همی زند منقار
اخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت مکن هیچ یک را از ینها تصور
بمفسد سخاوت باحمق محبت بنادان تواضع بدانا تکبر

قطعه

صحبت نایکان بود مانند مشک کز نسیمش مغز جان یابد اثر
در زمین دل نشان تخم ادب تا درخت عزتت آید ببر
از هنرمندان گزین تو دوستی زانکه یاری را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طمع دارد وفا از درخت بید می جوید ثمر
تا نپرسندت مگو از پیچ و تاب تا نخوانندت مرو بر هیچ در

قطعه

دران بساط بساط نشاط دهر نگر مثال عرصهٔ شطرنج رقعهٔ پندار
همان مشابهٔ شطرنج دان مقابل هم دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار

قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار
در پناه کسی گریز که او که برآرد ز خاطر تو غبار
همت از مردمان نیک طلب خاک از تودهٔ کلان بردار

قطعه

* ایدل نصیحتی بشنو تا برون بری *
* گوی مراد از خم چوگان روزگار *
* خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی *
* سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار *
* چون شیر شرزه یکتنه میباش در جهان *
* مانند گاو چشم بگهواره بر مدار *
* شادان مشو ز نیک و زبد هم غمین مباش *

میدار ممکنات جهان جمله در شمار
میدان که بودنی بوجود آید از عدم
تا چرخ را برد بر این پایدار دار
تخمی که کشته بر آن بدرودی بصبر
من بعد هرچه بایدت ایدل برو بکار

قطعه

ایدل ازین جهان دل آزار درگذر
در تنگنای گنبد دوار درگذر
کار جهان نه لایق اهل بصارت است
فرزانه وار از سر این کار درگذر
در بحر غم ز حرص چو غواص شوخ چشم
غوطه مخور ز گوهر شهوار درگذر
بر طور همت ار ندهندت جواب هیچ
ترک سوال گیر و ز دیدار درگذر
گر کاخ نه رواق زر اندودت آرزو است
زین پنج با بردن نه و زین چار درگذر
دار غرور نیست مقام قرار تو

منصور وار از سر این دار درگذر
با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد
برکن طمع ز مهره و از مار درگذر
چون میتوان بگلشن روحانیان رسید
سعی نماد زین ره پر خار درگذر
این نشیمن قدس است جای تو
زین آستان جو جعفر طیار درگذر
صد بار گفتمت که نهٔ مرد این مقام
چون صدق من یقین شدت این بار درگذر

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام تضرع کنان گفت کای کردگار
جمال جهان فریبنده را چنانچه آفریدی بچشمم در آر
بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار
زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار
بدو گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار
چنین داد پاسخ که من آن زنم که کردی مرا مدتی انتظار
چو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بهوش در آمد زن آنگاه گفت | جهان است نام من ای نامدار
مسیحا بدو گفت بنمای روی | که تا بر چه دلها ترا شد شکار
بزد دست و برقع ز رو بر فگند | برو کرد راز نهان آشکار
یکی گنده پیری سیه روی دید | ملوث بصد گونه عیب و بعار
بخون اندرون غرقه یکدست دید | دگر دست کرده بحنا نگار
مسیحیش پرسید کاحوال چیست | بگو با من ای قحبهٔ خاکسار
چنین گفت کاین لحظه یک شوی را | بدین دست کشتم بزاری زار
دگر دست را زان حنا بسته ام | که شوی دگر شد مرا خواستگار
چو بر دارم این را بقهر از میان | بلطف آن دگر گیرم اندر کنار
شگفت آنکه با این همه شوهران | هنوزم بکارت بود بر قرار
زراه تعجب مسیحاش گفت | کای زشت رو ناکس و نابکار
چگونه بکارت نشد زایلت | که داری فزون شوهران از شمار
بپاسخ چنین گفت آن گنده پیر | که ای زبدهٔ قدوهٔ روزگار
گروهی که کردند رغبت بمن | از ایشان ندیدم یکی مرد کار
کسانی که بودند مردان مرد | نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم چنین است با شوهران | اگر بکر مانم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر مر این قصه را | همی دار ز ابن یمین یادگار

ز مردی اگر هیچ داری نصیب بدین قحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقلا چون شبه بی قیمت و کریم بود در بها چو در
چون قدر هر یکی بر دانا محقق است بشنو نصیحتی ز من ناداراحر
با مردم کریم به پیوند و دوست باش وز مردم لئیم چو از دشمنان ببر

قطعه

نیست بجنون بنزد عقلا کسی که بزرگی خرد بسیم و بزر
مال بهر بهای جاه بود ورنه ناید بهیچ کار دگر
گر تمتع نباشد از زر و سیم چه زر و چه سفال را چه حجر

قطعه

اهل خرد که دنی فانی طلب کنند
جز بر سه چیز نیست در ان جای شان نظر
یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال
یا بر حصول راحت این نفس خیره سر
خواهی که دسترس بودت بر مراد دل
بشنو بگوش جان ز من این پند معتبر
گر آرزوئی عزت جاوید بایدت

* برکن دل از جهان که متاعیست محتقر *
* در بهر سیم و زر پی دنیا همی روی *
* باری بکوش تا بودت عقل راهبر *
* پایت مگر بگنج قناعت فرو رود *
* تا در کفت چو خاک شود بی عیار زر *
* در میل خاطرت سوی آسایش تن است *
* پس جان خود مکن بسر ناوک خطر *
* زحمت مکش که روزی خلقان مقدر است *
* ان را بجهد خود نتوان کرد بیشتر *

قطعه

* کاریکه لطف پای نهد در میان آن *
* آید مثال زر طلای پاک با عیار *
* و انجا که عنف دست تغلب بر آورد *
* بینی گسسته اشتر دیوانه را مهار *
* از عنف باکناره و با لطف درمیان *
* تا جهد ممکن است همی باش زینهار *
* وین پند یاد گیر کز ابن یمین بماند *

* در روزگار اهل خرد را بیاد دار *

قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را مثالی کرده اند *
* عرضه دارم گرچه بعضی را نباید دلپذیر *
* نسبتش با مستراحی کرده اند از بهر آنکه *
* باشد از بهر قضای حاجت از وی ناگزیر *
* لیک چون حاجت برآید رو ازانجا درگذر *
* زانکه عاقل نبود اندر مستراحی جایگیر *
* تو بگوش دل نیوشی پند اصحاب خرد *
* اینت جای بس شگرف واینت جای بی نظیر *

قطعه

بتجرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر
چو عیسی نخواهم زن از فی المثال نخواهد ز من نیم خرمهره مهر
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر
نخواهم بکس التجا جز بحق گرم خون بریزد بصد دهره دهر

قطعه

* ناکسانی که درین دور عریفان تواند *

هر یکی را چو صراحی سوی جامست نظر
خرده گر تو بر بیسنند چه هشیار و چه مست
سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر
در خمار ار شودت جان و جهان هر دو بباد
نکند بر تو یکی با قدح باده گذر
رو مسیحا نفسا زین خرگان روی بتاب
هم طویله نسزد عیسی مریم با خر
ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح
خرخری لایق تو نیست جز این بار مخر

قطعه

شکر نعمت ز شکر دارد این چنین خوانده ایم در اخبار
گر فزونی نعمتت باید شکر نعمت ز واجبات شمار
شکرها میکنم درین ایام که تهی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خار
بسته بندی بصد شکنجه و جور بقیاس جماعت زردار
من چنین گفتمی که اکنونم مفلس و با هزار عیب و عوار
شکر ایزد بران همی گویم که درین فکرت و تقلب کار

گرچه اندک بضاعتم باری سودم آمد شکنجهٔ بسیار

قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواجه از پی دو سه کار
سخنی چند هست وز پی آن خلوتی می ببایدم ناچار
خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این خلوت ار توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

ابن یمین زغایت مستی و عاشقی بوسی ربود از لب ترکی سمن عذار
در خشم رفت و رنگ براورد و جنگ کرد بردا این سخن بحضرت قاضی روزگار
قاضی سوال کرد که بهر چه کردهٔ اقدام بر چنین گنه ای رند نابکار
گفتم که من گناه ندانستم این عمل ور می نهی گناه خطا رفت در گذار
ور حکم میکنی بقصاصش تو حاکمی کو از لبم بابر بعوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصور شد کو ز دنیا می نخواهد گشت سیر
کی توان کردن سبوی پر ز آب کانچه از بالا در آید شد ز زیر
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بابینی انقلاب او ز دیر
در ره مردی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از کمان چرخ و تیر حادثات　می نخواهد جست نی آهو نه شیر

قطعه

دارم ز اشتیاق ای مطلع نور　اسباب غم و سامان روح و سرور
آن در دل خسته مجتمع چون پروین　وین بر صفت بنات نعش از هم دور

ردیف الزاء

بعلم الله که در امور معاش　نرود همت من از پی آز
لیکن از کوششی نخواهم کرد　هست پیشک معیشتم به نیاز
وان نیاز از خدا کسی بندم　نزد آنکو بر آمد است نیاز
بحقیقت ز راه معنی هست　هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر　بر سر افسر اهی نهی آغاز
پس ملامت نمیرسد بر من　کنم از بالضرور کار بساز

قطعه

* مجردی بحقیقت عظیم سلطنت است *
* زمن شنو تن آزاد خویش رنجه مساز *
* ز بهر یکدمه شهوت که خاک بر سر او *
* اسیر زن نتوان بود سالهای دراز *

قطعه

با مردم نادان منشین ور بنشینی — زنهار بدو تا بتوان هیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد — کاری چو شب تیره بردیت بهمین روز

قطعه

گر ترک طمع کنی نباشد — ایدل زکست هراس هرگز
روزی ز خزانهٔ کسی جوی — کز وی نبود مکاس هرگز
زانچه دهد آنچه شد مقدر — برسر ننهد سپاس هرگز
از سفله کرم مجوی زنهار — کاطاس نشود بلاس هرگز

قطعه

* پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت *
* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز *
* بدوست گرچه عزیز است راز دل مکشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز *

ردیف السین

* ز اقتضای دور گردون گر بدست آید ترا *
* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس *
* بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند *

* باسلامت عمر گر بردن بسر داری هوس *
* بد مگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال *
* تا نه بد گویت کسست نه باشدت بیمی ز کس *

قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بعینه مثال ان حریف محروم است که باز نشناسد ز فربهی آماس

قطعه

* پنج روزی که درین دودهٔ خاکست وطنت *
* بتف آتش سودا چه پزی دیگ هوس *
* طوطی روح ترا سدره نشیمن دارد *
* بهر شکر مکنش بسته درین تیره قفس *
* تا بصد سال دگر زین همه خاقان جهان *
* از نوادر بود ار زنده بماند یک کس *
* چونکه راحت که درین دار فنا در پیش است *
* جهد کن تا همه نیکی تو گویند ز پس *
* گر ستم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا تجربه افتاد درین کار سه بس *

اگر این است هنر عیب کسان باز مجوی
کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید
از بدی دور شو این است ره جنت و بس

قطعه

دیگر نروم در پی مخلوق ازین پس — سرگشته چو پرکار نگردم سوی هر کس
جمعیت خاطر چه بود کنج خرابم — خرمتر ازین گنبد خضرای مقرنس
زین پس و باریکه قد راست چو تیرم — از بار غمش گشت چو ابروش مقوس
منشور لطافت رخ آن کبک خرامست — طغرای وی از غالیه خطیست مطوس
سوگند بدان صانع قادر که بحکمت — کرداست تنفا خانهٔ زنبور مسدس
کز نیک و بد جمله کسان فارغ و فردم — امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
نه ابن یمین خادم خلقست و نه مخدوم — المنة لله تعالی و تقدس

قطعه

خواهی که خوار می نشوی ای عزیز من
هرگز بد ز کسی نزنی پیش کس نفس
زیرا که با تو کس نکند ماجرا از انکه
بهرچه یاد می نکنی پیش من ز کس

* آنکس که شهره گشت به بد گفت مردمان *
* بس را نصیحتش نبود در جهان هوس *

قطعه

* سعی در تفویض فیض خویش کرد *
* هر که کرد آئین بر تکفیاں نفس *
* بارها ای نفس نا فرمان ترا *
* گفته ام کز حرص بر دیاتی محفس *
* آبرو چو تهیجی خاک افتاده باش *
* نی چو آتش از هوا در تاب و تفس *

قطعه

* مدتی شعر ز هر نوع که آمد گفتم *
* لفظ و معنیش بدان سان که پسندد همه کس *
* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طمع *
* نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس *
* زین پس ای ابن یمین دام طمع باز بکش *
* هنکبوتی ز تو لایق نبود بهر مگس *
* صحت و وجه معاش و همه اسباب بکام *

* ناسپاسی مکن انصاف بده اینت بس *
* بنشین فارغ و تیمار منه بردل از ان *
* کرچو شاهان نزد مرکبت از پیش وپس *

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گوئی بود و بس
درجهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبروئی بود و بس
خواست تا گردد وزیر اما نشد زانکه کارش زشت خوئی بود و بس
گر باستحقاق بودی کارها کار آن دون مرده شوئی بود و بس

قطعه

* با عقل کار دیده بخلوت حکایتی *
* میکردم از شکایت گردون پر فسوس *
* گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را *
* عمر عزیز میگذرد بر سر فسوس *
* از قرص آفتاب نهد خوان بجاهلان *
* و ارباب فضل راندهد پارهٔ سبوس *
* زال بیست سال خورد و بدستان کشاده دست *
* او بر مثال رستم و دانا چو اشکبوس *

دانا فرود دار دامن سر گرفته حصن
بی جرم چرخ در طابشس کینه ور چو طوس
گفت از برای عزت ارباب جهان نیست
کار رنگ شان نهد از عاج و آبنوس
بر پای باز بند ز بهر مذلت ست
تاج از سر شرف نبود بر سر خروس
مردان که از علایق دنیا مجرد اند
هرگز کنند میاں بر نایت نه چون عروس
این فخر بس که چهرهٔ دانا گه جدال
باشد چو لعل و چهرهٔ نادان چو سندروس
عالم چو پای بر سر افلاک می نهند
گر باهماشن مکن بهمه عمر دستبوس
چون همت تو نوبت شاهی همیزند
گر از درت برد بفلک بر غریو کوس

قطعه

بلبنحی که شاخ آن نکشد سر براستی
برکن اگرچه سدره طوبی بود بجنس

زیرا که هرچه راستی نیست اندرو
ناید پسند هیچ وجودی زمن واس

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس   درحالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده وعذر پذیر   ای توبه ده وعذر پذیر همه کس

ردیف الشین

باتو گویم که چیست غایت حلم   هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن   هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم   آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

انرا که ندانی نسب ونسبت وحالش
اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش
زیرا که درختی که مراورا نشناسی
بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش
آنرا که پسندیده بود خوی وخصالش
زنهار مپرس از پدر وعم وزخالش .

* زیرا شرف مرد باصل و بنسب نیست *
* در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش *
* شهزادهٔ نادان که او را علم و عمل نیست *
* بیقدر بماند چو نماند زر و مالش *
* درویش که او معرفت علم و عمل یافت *
* او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش *
* از صحبت نااهل بصد مرحله بگریز *
* تا در دهن شیر نیفتی ز خصالش *

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
زانکه چون آفتاب مشهور است انچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند به پستی خویش

قطعه

* در مجلسی که همدم آزادگان شوی *
* صافی و دلگشای چو کردار باده باش *
* مهمان خویش را بنواز و بجای نیک *
* بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش *

صد بند اگر زمانه بکارت در افگند
صخره مشو بخدمت مهمان ستاده باش
مانند خوشه گر هوس سرکشیت هست
چون دانه از طریق تواضع فگنده باش
خواهی که شاه رقعه آزادگی شوی
ز اسپ مراد خویش برغبت پیاده باش
در بایدت چو این بمین کنج عافیت
زنهار دور از طلب نانهاده باش

قطعه

چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر
گر قبای زرکشم در بر نباشد گو مباش
چون همای همتم برتر ز سر طایر است
تاجم از همت بر سر نباشد گو مباش
آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر
گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش
حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود
این بس است ار حاصل دیگر نباشد گو مباش .

قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌زند بنگر که تا چگونه کند پیش عقل اثباتش
گرش مروت مردی بود ازو بپذیر وگرنه روی بگردان ز حشو و طاماتش
کسی که با تو نکوئی کند چو بتوانی در استمالت او کوش و در مراعاتش
وگر بدی کند او را بروزگار سپار که روزگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

* بکام خویش بنوش و بنام نیک بکوش *
* طمع ببر ز بخیلان و ز بخل او مخروش *
* کریم گو کرم از کجا توانی کرد *
* درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوش *
* صفای خاطرم آواز داد کای نادان *
* مکن حدیث کرم بندمی اکان می نوش *
* ازان سبب که تو امروز بر بسیط زمین *
* کرم نیابی و جز در دکان نزد فروش *

قطعه

* هر نکته که از گفتن او بیم گزند است *
* از دشمن و از دوست نگهدار چو جانش *

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتی *
* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش
کیمیا می کشد بقلابی نایست تو قیر او چو تقصیرش
گر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
دهقنت پیشه گیرد قانع شو تا به بینی که چیست تاثیرش
ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش
از یکی هفتصد شود حاصل بنگر اینک حاصل و توفیرش
بایش ارین هست هم ز رحمت حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن ابن یمین دعاوی آنکه هیچ عجز بو العجبی نیستش
اهل ادب را نکند التفات وآن عجز از بی ادبی نیستش
انچه بزرگی است که یک جو کرم نی حسبی نی نسبی نیستش
هستی او را عدم انکار زانکه انچه تو ز و میطلبی نیستش

قطعه

از حسد نااهل ار گوید بدی زان بود کز من بدل در دیستش

حاسدان هستند مارا باک نیست بی هنر آنکس که حاسد نیستش

قطعه

دوری درآمد است که راضی نمیشود
کمتر کسی که صدر معظم نویسمش
آخر وزیر را چه نویسم که برگزیر
دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش
منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر
نپسندد ار زشاه جهان کم نویسمش

قطعه

همچو طاوس جلوه گر باشد خوش بسر تا که دمیدن ریش
لیک چون ریش سر برآورد پس مصلحت اندران بود که کشیش
زانکه طاوس را بسی باشد کاهان صورت کشندش از پی ریش

قطعه

کرم را درین دور طالب مباش که محروم مانی ز مطلوب خویش
کریمان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مقلوب خویش

ردیف الصاد

گر کسی با تو میزند لافی که ترا دوستم بصد اخلاص

نقد او بر محک تجربه زن تا کند فرق سیم از زر خاص
گوشه نان دست گهر شکنی بمن آوار او بسی خلاص
فی المثل گر برادرست و پدر بشکند در زمان مرت بقصاص
بعد ازان گر بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات حین مناص

ردیف الغین

شراب در تن آن کو شراب خواره بود
چو روغن است که ریزند در مغاک چرغ
اگرچه زنده ز روغن بود چراغ ولی
فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ

قطعه

عزم داست گشت که نامد دگر بگفت
مدح کسی که جوید دان هست هم دریغ
میغند این خان که پاشیدن عطا
زان روکه جمله ساعتة بارند همچو تیغ
این یمین ز همت دو نان کرم مجوی
کی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ

ردیف الفاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن ببزم طرب باحریف
ولیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست سیمین عذاری ظریف
به پیری اگر باشدم آرزو نباشد شگفتم ز طبعی لطیف

ردیف القاف

* ای خردمندی که لاف از خورده دانی میزنی *
* یک نصیحت بشنو از حکمت بگوش اشتیاق *
* در جهان باهر که افتد اتفاق صحبتت *
* دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد اتفاق *
* در ز دست همدم نادان ستانی جام عیش *
* فی المثل گر شهد باشد زهرت اید در مذاق *
* در بدانی باقرین کری چو نبود متفق *
* هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان نفاق *
* فی المثل صحبت بنا اهلان گزیدن از گزاف *
* روح را بیهوده تکلیفی بود مالایطاق *
* بعد از ان باهر که بنشینی که هم درد تو نیست *
* در کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق *

قطعه

دلا مکارم اخلاق اگر همی خواهی   دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
مشو مخالف حکم خدای عزوجل   بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سیه باد روی سپهر کبود   که با کینه جفت است و با مهر طاق
بعیسی مریم خری میدهد   بکودن همی میدهد صد براق

قطعه

از بخل و ز کبر پر حذر باش   کاین هر دو کنند جمع و تفریق
زین هر دو بجز فسانه ناید   دل را نکنی بدین دو تعلیق
در بخشش و در تواضع افزای   شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

* مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود *
* گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک *
* همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش *
* نه چو گنجشک که افتد بدم باد تنک *
* بهرهٔ از ملک است نصیبی از دیو *
* ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ز ملک *

نخند امروز مرد نسیه فردا مستان
که یقین را ندهد مردم فرزانه بشک

پایمردی خرد روی ظفر بنماید
که خرد بر سپه مستی خودها ست ترک

بخرد راه توان برد بسوی درجات
که خدا گفت که عاقل نبود زاهل درک

مال مایال بود ابن یمین علم طلب
گر تو یکدم نشوی در غم و شادی منفک

علم دادند بادریس و بقارون زر و سیم
شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

قطعه

زمن یک سخن بشنو ابن یمین گران دیو نفس تو گردد ملک
چو دانی که هرچیز کان بود نیست نباشد سرانجام بی هیچ شک
بلندی و پستی ز تدبیر تو نگردد جدا از سما تا سمک

قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسید صیت از سمک تا سماک
نه زهد ریائی بآن دارم که مسواک سازم ز چوب اراک

نه از بهر آن تا برفعت رسم   زنم دست از هر خسی همچو تاک

نه در بند آنم که با مال و جاه   مرا با بزرگان بود اشتراک

منم لا ابالی چو ابن یمین   نه از هست شادان نه از نیست باک

فروزان شود آفتاب از برم   چو صبح ار زنم سینه از صدق چاک

نباشد هنر خاک زر کردنت   هنر زر فشاندن بود همچو خاک

قطعه

زهی ابله کسی کو بهر مرده   کند با دوستان عهد خود جنگ

کسی کو باز نشناسد بد از نیک   بود واجب گریز از وی بفرسنگ

بتاج خسروی کی نازد آنکس   که از تابوت یاد آرد باورنگ

مرائی زیستن در پیش خلقان   بود تزویر نزد اهل فرهنگ

تو تا در بند نام و ننگ باشی   نخواهی باز رست از مجلس ننگ

گرت آسایش کونین باید   بباید شست دست از نام و ز ننگ

نظر ابن یمین گوی برین داشت   که بر زد شیشهٔ تزویر بر سنگ

ردیف اللام

* باخبر باش که دنیا گذرانست ای دل *

* خیز کاین خوابگه بیخبرانست ای دل *

* هر یک از برگ بنفشه که دمد از دل خاک *

خال مشکین رخ سیمبرانست ایدل

شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد

جعد عنبر شکن خوبروانست ایدل

وقت دریاب که بس کاسهٔ سرهای ملوک

تفته در کارگه کوزه گرانست ایدل

بنگر مرد شو و شوخی و شنگی بگذار

کاین سر کوچه صاحب نظرانست ایدل

در همه کار پس و پیش نگه باید داشت

خویش و بیگانه زهر سو نگرانست ایدل

همه خلق جهان خلق پسندیده نمای

که سوی خلد برین راهبرانست ایدل

گر نه بر وفق مراد تو بود کار جهان

از جهان نیست که دور قمرانست ایدل

مادران نقش بیکرنگ نمودند ولیک

اختلاف از حرکات پدرانست ایدل

ای بسا کاین همین درگه و بیگه میگفت

که سعادت همه با بی هنرانست ایدل

خود گرفتم که نمودم ید بیضا بسخن
نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل

قطعه

ای پسر بشنو ز من پندی بغایت سودمند
نیکبخت آنکس که چون میشنود آرد در عمل
چون بدهر اهل عنا را بینم فقر اندر سر است
کی سر همت فرو آرد بدان صاحب دول
عزت صاحب نسب را هم نه بینم اعتبار
زانکه زیزال خمول آرد به بنیادش خلل
من گرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام
نه ز تو خواهد جدا کردن بهنگامش اجل
عزت از حکمت طلب کان هست در شاهوار
کاندر اباشش نیامد هیچ صاحبدل بدل
چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلل
گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلل

قطعه

میدمد دست فلک نعمت اصحاب یمین

* بگروهی که ندانند یمین را ز شمال *
* آنکه او را ز خری توبره باید برسر *
* فالکش لعل بدامن دهد و زر بجوال *

قطعه

عزت خلق گر نگهداری نکشی درد سر زقال وزقیل
عزت است آنکه زو عزیز شوی هرکه اورا زمانه کرد ذلیل
ورنداری زکبر عزت کس ناکسی گشت ثابتت بدلیل
هرچه نقصان کنی از و چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیل
غیر عزت که نیم ذرهٔ او نتوان کاستن بهیچ سبیل

قطعه

آنچه ناگفتنی است در دل خویش دار پنهان بدان مثابه که دل
اگرش هم بدو زبان طلبد نتواند که آردش حاصل

قطعه

بتابی رخ ایدل ز مال و منال گر آگاه گردی ز حال و مال
کسی را که پیش از کفاف آرزوست خرد پایمال است در پای مال
تو هشیار معنی کجا میشوی که شهوت ترا میکند گردلال
ز بهر نهادن اگر بخردی چه یاقوت ولعل و چه سنگ و سفال

تو شهباز قدسی ولیکن چه سود که شهوت ترا میکند بر د مال
نشیمن گه از سایهٔ عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آی و بگذر ز قال و مقال
مکن ذره کردار میل هوا که خورشید راست بود بی زوال
چه گردی بگرد یم پار کین جو شربت توان خورد ز آب زلال
اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال
برو اقتدا کن بر ابن یمین توکل علی الله فی کل حال

قطعه

هر که بندد کمر بخدمت خلق چون خردمند باشد و فاضل
نظرش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل
اولا نعمت و دویم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل
پس پی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند عاقل

قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ سبیل
زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بهر نهفت جهان بهیچ سبیل

سخنی کت گریز باشد ازان · مگذران بر زبان بهیچ سبیل

که سخن چون روان روان برود · نتوان رست ازان بهیچ سبیل

هر ملالی که از تو بر تو رسد · نتوان رست ازان بهیچ سبیل

پند پیرانه را بر ابن یمین · رد مکن ایجوان بهیچ سبیل

سودمندست پندش ار شنوی · زان نه بینی زیان بهیچ سبیل

قطعه

سوال کرد زمن سایلی که ای درویش

ترا عیال همی بینم و نه بینم مال

بگو که وجه معاش از کجا همی سازی

کنون بصیغهٔ ماضیست می نه بینم حال

جواب دادم و گفتم که ای سلیم القلب

چه حاجت اهل خرد را درین قضیه سوال

یقین شد است کز آن باز می نخواهد داشت

کریم بار خدای که داد جان بعیال

قطعه

هفتاد سالگی که دو چندانت عمر باد

کرد است رنجش ابن یمین را ز جان ملول

* بابری مجواه زانکه ندیدم که سوی بابر *
* آید بهیچ روی نسیم خوش قبول *
* سودای بابر گشتن اگرمی برد جوان *
* باشد ازین سبب که ظلوم آمده جهول *

ردیف المیم

سرگشته بهرزانه چه باشم چو آسیا آمد بسان قطب گر آرمیدنم
تاچند باشد ای فلک دون زجور تو بهر دونان بدرگه دونان دویدنم
خاک ار خورم به است زمانی هزار بار کانرا بآبروی بباید خریدنم
گر لحم طیر میخورم از دست سفلگان چون تخم حنظلیست که گاه چشیدنم
خاطر ملول گشت مرا زانتظار آنکه تاکی بود بحضرت سلطان رسیدنم
حقا که ملک شاه نیرزد بخمسالگی گفتار سر حاجب و دربان شنیدنم
عنقا صفت بگوشهٔ عزلت شدم که نیست چون مرغ خانگی سر خواری کشیدنم

قطعه

باخویشتنم هست دمی خوش که درآن دم گنجائی ولی نه ونبی نه وملک هم
در عالم وحدت بمقامیست مرا جان کانجا نه سماک است پدید و نه سمک هم
در خانهٔ شش گوشه مربع چه نشینم زانسوی مکان پویم وزان دورترک هم
آگه نشود عقل از اسرار من و او کانجا نه پدیدار یقین است و نه شک هم

ای ابن یمین زنده بر آنم که نمانی چندانکه بماند کرهٔ خاک و فلک هم
شیرینی گفتار تو افگند در آفاق شوری زچه زانروی که شهد است و نمک هم

قطعه

ظفر نیافت خردمند در جهان روزی بهیچ فایدهٔ بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد بر خاصان بتر ز صحبت مشتی عوام کالانعام

قطعه

روزی گذر فتاد مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار همدمم
یاد آمدم ز عهد قدیم و وفای او جایکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل کایام خرمی شد و آمد زمان غم
بی تو چو نون بابچه نماند بچشم من گر بگذرم بروضهٔ رضوان برارم
حقا که بند ابن یمین را دو آرزو ست بر عمر مانده از بس تو همت صدندم
اما همی دهد دل خود را تسلی کان چون لذشت بگذرد این دور نیز هم

قطعه

یکدم روزی چو درین کهنه رباط افتادیم
دل در او می نتوان بست چو در دار مقام
مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان
دور باید شمردن تا شده آنکار تمام

نقد را باش که بر نسیه وثوقی نبود

اکثر سوزش دل از طمعی باشد خام

وقت دریاب که از باده کنون بجام پرست

باد ماند بکف آندم که تهی گردد جام

گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن

بسلامت بتوان زیست چو در دار سلام

گرچه هرگز نکند این فلک شور انگیز

هیچ دوری که رسد زو قدحی نوش بکام

شکر کاحوال فلک را که دمادم گردان

هم نمانند لئیمان چو نمانند کرام

ناامید از کرم حق مشو ای ابن یمین

عید را چشم همیدار پس از ماه صیام

کانکه گشتست پراگنده از و هفت اورنگ

کار بروین هم از و یافت برین گونه نظام

قطعه

هر کرا باخویشتن حالی بود کی شود خاطر به تنهائی درهم

باخود در کنج عزلت سرخوش است گر بشادی میگذارد ور بغم

همی کز وی برآساید دلی گوئیا ماند بهشتی از عدم
جون نیم در بند جاه و منصبی سهل باشد جون نباشم محتشم
بر بد و نیک جهان ابن یمین دل منه جون هست گردان دمبدم

قطعه

سالها در چار سوی خطه کون و فساد
همچو باد از هر طرف بی باد سر بشتافتم
از پی یار موافق تا کمر پیدا شود
موی گشتم بانکه موی اندر طلب بشکافتم
بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف
نیستم مرد ار کسی را مرد صحبت یافتم

قطعه

بخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیائی برم
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین و بدانم دهی از کرم
بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم

قطعه

هر که بر حضرت دادار توکل دارد
مخلصی زود پدید آیدش از قید هموم

وانکه با طاعت و پرهیز رود بر دراد
شافعش پس بود اینگرچه جهولست وظلوم
طالع ار سعد وگر نحس بفرمان وی است
نبرد ره بقضا معتقد زمان و نجوم
بود نی عاقبت الامر نباشد لیکن
هریکی را بجای باشد و وقت معلوم
هریکی از پی کار دگری ساخته اند
دست داد و کند آهن پولاد چو موم
راه تسلیم و رضا گیر که نگشاد کسی
گرچه پوشیده بسی برده زسر مکتوم
سخن ابن یمین گوش کوار مپوشد
شو اگنده صدف وار بدر منظوم

قطعه

بجای هیچکس اندر جهان نگفتم بد   اگر هزار بد آید ازو فرا پیشم
روم بحضرت دادار خود نیاز برم   بجز دعا نبرد هیچ نیز از کیشم
دعا کنم که مرا از بد یشان ایمن دار   غرض دعای وی نیست داعی خویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم همی   پردهٔ ناموس خود را میدرم

نقد خود را سکهٔ رندی زده   پیش صرافان عالم می برم

(?)

گر ز دخت رز بریدم باک نیست   مصلحت را راه و می بسپرم

بوی خون آید ز وصل دخت رز   تا بمانم سوی او می بنگرم

لیک هر وقت از ز زهر کودکی   کوری افعی غم او می خورم

تا براین قانونی ای ابن یمین   کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم

قطعه

طمع داری ازین عالم وفائی   نمیدانی مگر ترتیب عالم

چه میخواهی قرار از چرخ گردان   که وی را خود قراری نیست یکدم

قطعه

جماعتی که همه کارشان بزوریست   لواطه است وزنا و قمار و کسب حرام

بشرط آنکه زمی توبه کرده اند از نهان   بنزد خلق همه عارفانند و نیکو نام

دگر کریمی صاحب دلی هنرمندی   بچند فن و فنون گشته شهرهٔ ایام

پیالهٔ دو سه از می ستادلی سازند   ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام

هزار طعنه زنند و هزار بد گویند   که گنده باد ازین خانمان جماعه عوام

قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ・ بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم
درین رواق زبرجد نجانهٔ خورشید ・ نوشته سخن خوش باب زر دیدم
که ای بدولت دو روزه گشته مغرور ・ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ・ نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد ・ که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

قطعه

در پی آنکه کار به گردد ・ در تکاپوی هر طرف جستیم
با طمع تا نگر شویم غنی ・ پیش هر ناکسی کمر بستیم
عاقبت کار بر مراد نگشت ・ پردهٔ ناموس خویش بشکستیم
دست و پائی زدیم در نگرفت ・ پشت و پای زدیم وا رستیم

قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر ・ لایق حال اوست قالب کرم
ور درم باشد و کرم نبود ・ بدرم عاجز است و قالب درم

قطعه

* روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا
* یادگاری سخن چند رسان زان دهنم

تاری از پایر هنش بهر خدا سوی من آر
تا بدو زند بدان از پس مردن کفنم
بسکه در زندگی از خیال فراموشانم
چون بمیرم که کند یاد ز آن انجمنم

قطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برو بحر پیمودم
روز نه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغنودم
چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز پالودم
گشت مرآت دل چنان کجه گوی که یکی نقش راست ننمودم
صیقلی ساختم ز جوهر عقل پس ز زنگ هواش بزدودم
صورت خیره‌شر دران دیدم چشم عبرت براو چو بکشودم
شد یقین ز انقلاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
کارم از کارخانهٔ دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
بر بد و نیک چون نیم قادر بس دل از غم بهرزه فرسودم
بعد ازین اقتدا بابن یمین کردم و داشت راستی سودم
غایت آرزو چو دست نداد پشت پای زدم برآسودم

قطعه

گر بدست آید مرا نانی درد سر نان جوین
قانعم منت پذیر از من واز ساوی نیم
در پلاسی باشدم پوشش یقین در خنده
طالب دیبای و چین و اطلس و خارا نیم
دم فرو بندم بکلی از مدیح و از غزل
بشنو از من گرچه معنی در پی اینها نیم
از کسی لطفی نمی بینم که گویم مدح او
بر جمال دلبری هم عاشق و شیدا نیم
نو بهار شادمانی و گل عشرت نماند
با بلبلم اندر خزان و غم ازان گویا نیم
چون بود در کنج عزلت بکر فکرم همنشین
راست گو ابن یمین در جنت الماوا نیم

قطعه

من از اکثر مال واملاک خویش بدادم ز دست و برانداختم
مپندار گمراهی خویش را زیانی نه اندک خور انداختم.
ز من هرچه ماند بوارث برد بمیراث دستی برانداختم.

ردیف النون

منت ایزد را که گردون گرچه یک چندی نماند
در جهان میداشت خود را برمراد خویشتن

از جهان بیرون نرفتم تا ندیدم عاقبت
دشمنانم را بکام دوستان خویشتن

من نه چون دونان ز بهتان چنین سرگشته ام
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن

از مکان خویش اگر بیرون نهادم عیب نیست
از هنر بیرون فتد گوهر زکان خویشتن

بسکه در بیداء حیرت عقل سرگردان شود
گر بگویم شمه از داستان خویشتن

ز احتمال بار غم چوگان صفت شد قامتم
گرچه بردم گوی ز اقران در زمان خویشتن

من ز طبعم همچو آب خویشتن در آتشم
در قفس از جست بلبل از زبان خویشتن

تا من از خوان قناعت سیر کردم آز را
بسته ام از لقمه دونان دهان خویشتن

منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت
با و آبروی خویشتن و بستان خویشتن (?)

بهتر است ار توتیهای کان بمنت پرورند
چشم مارا گرد خاک آستان خویشتن

آشکارا کرد پیش از آفرینش رزق تو
آنکه نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن

هرکرا بینی بگیتی روزی خود میخورد
گر زخوان تست نانش ورزخوان خویشتن

بس ترا منت زمهمان داشت باید بهر آنکه
میخورد برخوان انعام تو نان خویشتن

از طمع خواری همی خیزد بترک آن بگوی
تا شوی در ملک عزت کامران خویشتن

ور همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرو
راستی کن با همه خلقان بسان خویشتن

بشنو از ابن یمین این پندهای سودمند "
ور خلاف این کنی بینی زیان خویشتن

قطعه

قلم را برتبت فزون دان ز تیغ بود گرچه مکرو به نیروی تن
قلم کار فرمای اگر بایدت که باشی سرافراز هر انجمن
نه بینی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد و زن
فراپیش یکمرد صاحب قلم بپایند صد پهلوی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای پدر کینه چیست با پسران
روی از کاملان فرو بستی باز کردی بروی بی هنران
روزگاری بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران
بعد ازان نوبت خران آمد تا رسید این زمان بکون خران

قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
در شیوهٔ مکر و رسم تلبیس ز امثال بتر ز مار بودن
چون زلف خوشست ز فتنه جؤ آشفته و بیقرار بودن
زین جمع که دمبدم در میانست دوری به و برکنار بودن
با اهل خرد بکنج خلوت با بادهٔ خوشگوار بودن

قطعه

یک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین
بارها گفتی که ای فرزند من تا توانی صحبت نیکان گزین
نیک و بد را فرق کن از یادگیر از بدی دل پاک ساز و نیکی گزین
همنشین مردمان نیک باش ورنه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را مخبری بس از این
در بد و نیک را جزای هست زین دو هر یک که بایدت بگزین
تا نکوئی کن و جزاش بیاب یا بدی کن سزای خویش ببین

قطعه

بحق چار محمد بحق چار علی بحرمت دو حسین مقتدای جمله جهان
بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی که بنده این مین را ز دست غم برهان

قطعه

* یکچند شد که بر هدف دل کمان چرخ *
* تیر از کمین کشاده فرو بست کار من *
* از دور نا موافق و ایام محنتت *
* آشفته شد چو زلف بتان روزگار من *

* وزاختلاف گردش گردون دون نواز *
* اغیار من شده است کنون یار غار من *
* وز صرصر سموم و دم سرد حاسدان *
* بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من *
* با عقل کار دیده که در حل مشکلات *
* رای ویست مؤتمن و مستشار من *
* گفتم کز آنچه میکشم از دهر شمه *
* زان بس که در گذشت زحد اضطرار من *
* گفتا مبر تو ابن یمین جز طریق صبر *
* کاین است در حوادث دهر اختیار من *

قطعه

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی ثواب نیک مردان طمع از جان ببر او را رها کن

قطعه

خردمندان عالم را مقالیست ازین سرگشته می باید شنیدن
برهنه پای رفتن تا که قاف وزانجا سنگ صد من آوریدن
بناخن سینهٔ خود پاره کردن بدست خود سر خود را بریدن

ازان بهتر بود نزد خردمند که روی ایمنی از دور دیدن

قطعه

* بمرد هیچ نبرد آنکه جمع کرد و نخورد *
* بخور ببخش بده ایکه میتوانی هان *
* چو خیر از تو بمردی رسد فتوح شناس *
* که رزق خویش بدست تو میخورد مهمان *
* دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب *
* وزین جو در گذری کل من علیها فان *

قطعه

میندیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خویشتن
نه بینی که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن
باخر که چه را بپایان برد وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت سحر بدرگه رزاق ذوالمنن
ای آنکه رزق تفرقه بر ابلهان کنی من همچنان نیم بخورد کو نصیب من

قطعه

چهار چیز دهد آبروی مرد بباد باختیار مباش ای پسر مباشر آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس   سیوم مزاح چهارم شراب بامدادان

قطعه

صبح دمید ساقیا بزم صبوح ساز کن
بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن
گرچه که ناز برده‌ای ای بت نازنین ز حد
لیک خوش آیدم ز تو تازه درای و ناز کن
زانچه بود زیادتی دست بآب زر بشوی
وز خباثات آرزو پاک شو و نماز کن
صوم و صلوت و نافله گرچه ستوده طاعتست
شاید اگر بباشدت نان بده و نیاز کن
باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته‌ٔ
تا بهوای دل رسی دیده‌ٔ باز باز کن
بلبل خوشنوا چنان در قفس از زبان بود
دم مزن و ز دشمن از دست شهان چو باز کن
ابن یمین اگر ترا آرزوی سلامتیست
روی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن

قطعه

ندانم از چه بجنبانم میان به بست سپهر
چو هست بر همه آفاق مهر او روشن
کدام مرد که از تیغ کین او نرهی
اگر ز پوست بپوشی چو ماهیان جوشن

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
سیم و زر بی‌قیاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

بر تو پاشم ز بحر خاطر خویش سخنی همچو لولو و مرجان
سخت اگر یار و عهد یار شکسته است بنگاریش چون الف در جان
دشمنت را بهیچ رو منمای هر چه او دوست کام گیرد از آن
تشنه می باش و از خضر مپذیر منت آب چشمهٔ حیوان
هر چه بر آن کار باید خواست عذر بر گردنش کمن پنهان
ور نیاید پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان
هر چه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیابی جزاش از دوران
ور بدی آمد از تو ور نیکی نزد ابن یمین بود یکسان

زانکه اورا بهیچکس طمعی نیست الا برحمت یزدان

قطعه

نان وسرکه گر نهی پیش کسی لفظ خود شاید بن کنی چون انگبین
به که حلوا دشکر پیش آوری وانگهی سرکه بمالی بر جبین

قطعه

* هر که نه در دین تست کالعدمش فرض کن *
* انکه زید با تو کم کم ز کمش فرض کن *
* وآنکه درم دارد و از درم او بکس *
* می نرسد بهرهٔ بی درمش فرض کن *
* وانکه ز لوح دلش نقش کرم کس نخواند *
* تا بره رخ و سر زده چون قامش فرض کن *

قطعه

* پدر که روح وی از نور حق منور باد *
* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من *
* یکی گهی که خوری نان بجز کاسه مخور *
* دوم مجامعت بکرد دور باش از زن *
* سیوم بنای سرای منه بهر شهری *

بشهر خویش قناعت مکن بیک مسکن

بگفتم ای پدر مهربان جزاک الله

چگونه دست دهد کار بستن این سه سخن

جواب داد که ای روشنی چشم پدر

بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن

بگاه خوردن نان باش بازمان مشغول

که چون کلیچه شود پیش تو جو و ارزن

جماع نیز گهی کن که کز پشت عجزر

شود چو دختر دوشیزه قد چو سرو چمن

بهر دیار که بینی غریب از ره لطف

غبار او بفشان سفره بهر او بفگن

اگر تو نیز بشهر وی اوفتی بگذر

بنا نهاده بود در گشاده جای وطن

بیاد آر ز من این سه پند جان پدر

که همچو گوهر ناب است و همچو در عدن

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو ناگه از قضای دور گردون

مر اورا صبر ایوبی بباید   بس آنکه عمر نوح از مال قارون

که تا از خدمت تو آخر الامر   بخواری باز گردد دیده برخون

ترا با این بزرگی تیر در ریش   ترا با این حکومت کیر در کون

قطعه

خرم آنکس که این هنر دارد   که نه مامور و نی امیر کسان

کنج عزلت گزیده عالم   گشته فارغ ز دار و گیر کسان

زآتش آرزو بتافته دل   چون تنور از پی فطیر کسان

گشته راغب بحکم کن فیکون   رسته از زحمت و زحیر کسان

داند آزاده که یک چندی   بوده باشد بضعف اسیر کسان

که فراز کلوخ پاره خویش   بهتر از گوشه سریر کسان

پشته خار بستر را   نرم تر آید از حریر کسان

ره قناعت گزین که نتوان پخت   قرص امید از خمیر کسان

پای مرد تو در زمانه بس است   آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

بسکه نیک نهاد آمد از بدایت کار

زخود چگونه پسند آیدش بدی کردن

چو سیرت ماهی میتوان گرفت بجهد

بسان همت شاعر بود دولی کردن

بکوش در ره احسان که آن بود برحق

تجارتی ز پی سوده صیدی کردن

بهوش باش که پیری رسید ابن یمین

گذشت وقت جوانی و بیخودی کردن

شباب فرع جنونست و شیب اصل خرد

جنون قبیح بود گاه بخردی کردن

قطعه

گر تو میخواهی که آری بهترین چیزی بدست

یار یکدل به بود از هرچه یابی در جهان

در نشان یار یکدل پیش رایت مبهم است

بشنو از ابن یمین تا باز گوید شرح آن

همچنین یاری کم افتد ور بدست آید ترا

گر خرد داری نگه دارش گرامی تر ز جان

قطعه

کام دل از کسیکه ترش بود مخواه

تا در زمانه بد نه کنی ذکر خویشتن

کانکس که حسن خالق دریغ آیدش ز تو
آید ازان دریغ ترش بر خویشتن
وانکس که بی خزانه زر گرد غنچه وار
زامثال خویش می بدرد سر خویشتن
زر بهر آن مجوی که زر باشدت بکف
بر حال زر گمار نکو فکر خویشتن
زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر
از وی بسازی نکنی قدر خویشتن

قطعه

هر چند روزگار کند پست مرد را
از همت بلند نشاید بکاستن
رزقت چو از خزانهٔ خالق مقدر است
دون همتی بود زدر خلق خواستن
بنشین بعزت از بی کاری که کارتست
تا پیش کس بپای نباید بخاستن

قطعه

هر کرا یاد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزت نمی نہم زحمت که ہمی ترسم از ملامت شان
مرد نا آزمودهٔ زنهار نه شناگو دلی نکوهش کن
که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او پژوهش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند زراه لطف و کرم *
* رسالتی بجناب خدایگان از من *
* کراست قدرت آن کین سخن فرو خواند *
* بسمع اشرف سردار شہ نشان از من *
* بگویدش که بشه داشتم توقع آن *
* که اشکار کند یاد و هم نهان از من *
* اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
* نکرد یاد شهنشاه کامران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکنم حرص و آز را *
* ازادگیست رسم و این خود سزد زمن *
* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
* گر بایدم بایدم که صد آبی کسر زمن *

قطعه

اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت
گر فرق هیچ می نکند کیل را زمن
غمگین مباش ابن یمین زانکه غافلان
جمعی گرفته اند زمن تره را زمن

قطعه

گفتند چو رزق هست مقسوم زحمت چه کشی ز بهر جستن
گفتم که بلی ولی ازین پیش گشت است حوالتی معین
روزی یکی بمصر و شام است و ان هم دگری بروم از من
از بنده مبین تواین تکاپوی کاین حکم خدای راند برمن
بی هیچ شکی نتواند یابد کامی که کند خدای ذوالمن

قطعه

ای عزیز ار نصیحتی کنمت در بد و نیک آن تفکر کن
گر پسند آیدت زمن بشنو ورتو نشنوده تصور کن
اولا صدر شو باستحقاق پس بمجلس درون تصدر کن
ردفه را از ردیف بازشناس بعد ازان دعوی تشعر کن
وسط کارها نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاوس مجلس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن

با بزرگان ره تواضع گیر با فرومایگان تکبر کن

یا نه با نیک و بد بساز و برو شبه را هم طویله دُر کن

با مسیحا بمصلحت خر را در طویله کش و هم آخر کن

دم بدم روزگار میگذرد تو تماشای این تغیر کن

چون تباشیر صبح دم نزند عزم تابیس و میان منقر کن

همچو ابن یمین بساقی گوی دور بگذشت ساغری پر کن

قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون

اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد از و دانا مگر دون

چرا دانا بود بی بهره از مال چرا نادان کشد نعمت بگردون

قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن

میان بیشه با شیران نشستن بروی آب با مرغان پریدن

بمژگان گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دویدن

همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

قطعه

ای دل ار تنگ داری از نقصان جز سلوک ره کمال مکن
هرچه عقل اندران بود دستور جز بدان کار اشتغال مکن
بامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
غم که فردا رسد مخور امروز ترک شادی باحتمال مکن
عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن
نیست از دست بهر دنیای گر بود حاتم ارتحال مکن
عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن ار هست پور زال مکن
بشنو این پندهای ابن یمین ور مفید است ازو ملال مکن

قطعه

* گفتم روم زیارت پیشینیان کنم *
* باشد که راحتی رسد از روح شان بمن *
* عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود *
* و اندر خطر بهرزه میند از جان و تن *
* آخر ز زندگان بچه حاصل رسیده *
* تا گسترند در قدمت مردگان کفن *

قطعه

سفر نیک است بهر آنکه امروز چه خوش باشد بنو جای رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبدلان هر جای دیدن
طلب کردن ز مردان استعانت نصیحتهای دانایان شنیدن
ولی تلخ است این شربت که هر روز ز دست دهر می باید چشیدن

قطعه

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردمی از هیچ انسان
نه از تحسین وزیری گشت خورم نه از تهجین امیری شد هراسان
بگفتم مدح یکایک شان بکرات نه تحسین یافتم زایشان نه احسان
نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق یا اهل خراسان
هزاران تیز بر پیشانیان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن آیهٔ اینما تکونوا برخوان

قطعه

هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم
کرم آنست که آسان بزنی دست بدان

وعده ایجاب کن و منت بخشیده منه
کرم این است گرت دست رسی هست بدان

قطعه

هر کسی را چنانچه هست بدان
پس بدان قدر دوستی میکن
در عمل کوش و ترک قول بگیر
کار کرده نمی شود بسخن

قطعه

ز این یمین پیام برای باد صبحدم
نزد علای دولت و دین آصف زمان
دستور دین پناه محمد که خلق او
بخشد بهر دلی چو مسیحا هزار جان
خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان
از حق خدمت منت از یاد رفته است
مارا حقوق بر تو زیاد است همچنان
یکبارگی ز بنده فراموش کرده

* گر یادت آید از من مهجور ناتوان *

قطعه

صاحبا بل صاحب قران (؟) آصف ثانی جلال ملک و دین
یونس صاحب نسب کز رای بابر هست بخت نوجوانش همنشین
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لؤلؤ و در ثمین
وانکه بار حلمش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این حزین
گو که کمتر بندهٔ درگاه خود پیش ازین بود التفاتی بیش ازین
باز گو تا منقطع بهر چه شد التفات خاطرت ز ابن یمین
هر چه خواهی کرد خواهم بودنت تا بحشر از بندگان کمترین

قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این یمینش بنده از جان
دو سه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
بدان امید کاندر وقت فرصت کند معلوم رای شاه ایران
نظام ملک و ملت شاه یحیی که بادا ز شرق تا غربش بفرمان
نخستین آنکه بی وجه معاشم وزین دارم دلی دایم پریشان
امیدم هست کز انعام خسرو کفافی گردم مجری ز دیوان

دویم مرا دل ز قرضم هست دردی　　که غیر از لطف شاهنشه نیست درمان

خلاصم گر دهد لطفش ازین درد　　کمال شهریاری را چه نقصان

بگویم راست این قرض از چه دارم　　ز دخل اندک و خرج فراوان

سیوم تشریف سرتاپای دارم　　امید از جود شاهنشاه یکسان

ازان شد که محمد سیرت آمد　　منم حسان صفت پیشش ثناخوان

اگر شاهم دهد خلعت چه باشد　　محمد داد هم خلعت بحسان

چهارم آنکه گستاخی نمودم　　امید عفو میدارم ز سلطان

جهانی در پناه لطف اویند　　که بادا در پناه لطف یزدان

قطعه

باستانهٔ جاه و جلال خسرو عهد　　که هست پایهٔ قدرش براوج علیین

خجسته حضرت شاهنشه زمین و زمان　　که تا زمان بود او باد شهریار زمین

سپهر مهر نبوت جهان جان کرم　　چراغ دودهٔ آدم نظام ملت و دین

پناه ملت حق سایهٔ خدای که هست　　چو آفتاب سریرش جهان زیر نگین

بچشم خشم نظر در زمانه گر بکند　　شود گسسته ز هم رشتهٔ شهور و سنین

منم که تا کمر بندگی او بستم　　کلاه جاه بر افراختم بچرخ برین

بالتفات چنین خسرو جوان بختی　　که چرخ پیر ندیدش بهیچ قرن قرین

مرا که وجه امور معاش منتظم است　　ولی زبان سعادت همی کند تلقین

که آرزوی دل از بندگی شاه بخواه   که گر چه حال تو نیک است هم کند به ازین

ولی که با کرم او سوال حاجت نیست   ز آفتاب نخواهند نور را همان یقین

ردیف الواو

ای دل صبور باش بر احداث روزگار   نیکو شود بصبر سر انجام کار تو

با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن   تا بر مراد دوست بود روزگار تو

با حلم و با تواضع اگر همنشین شوی   اغیار تو شود بصفا یار غار تو

بر هر چه کردگار ترا داد شکر کن   تا بیشش از آن جزات دهد کردگار تو

همت بلند دار که نزد خدا و خلق   باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

* صحبت صاحب نظر باید که باشد با دو کس *

* با کریم نام جوی و با حکیم راست گو *

* تا ز جود این در این دنیا بیابد کام دل *

* یا ز علم آن در آن دنیا شود با آبرو *

قطعه

* گر خرد داری مشو یکدم جدا از این دو تن *

* ورنه یابی هر دو را باری یکی زینها بجو *

* در یکی را هم نیابی این خود اندر عهد ماست *

کنج عزلت گیر دیگر در پی دنیا مپو

خویش را اندر خطر مفگن بامید بهی

کز کنار چشمه ناید دائما سالم سبو

عزت ار خواهی که یابی خیز چون ابن یمین

آبخور سندی بجوی و دست ازین دنیا بشو

قطعه

با هر که عطا پاشی باشی تو امیر او   وز هر که عطا جستی گشتی تو اسیر او

وانکس که نیاز خود بردی بکنی عرضه   گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

چرخ دولابیست پنداری جهان   بر مثال کوزه‌ها خلقان او

فرقهٔ سر سوی بالا میروند   دامن پر نعمت از احسان او

باز جمعی را ز بالا سوی شیب   کف تهی می بینم از دوران او

زو مدار این بعین چشم وفا   اعتمادی نیست بر پیمان او

زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد   لقمهٔ بی استخوان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی   بیرون ز وعده نشنیدم جواب ازو

طبعش بگاه وعده بود راست چون سحاب   با برق و رعد لیک نبارید آب ازو

نه ابر باز میشود از روی آسمان   تا برکنم ما دل از این فتح باب او
نه قطرهٔ که میچکد از ابر تیره دل   تا آتش جگر بنشانم با آب از او

قطعه

بزخم حادثه چرخم اگر کند جو جو   جوی طمع نکنم زین خران میده او
بنان جونه که از کاه جو غذا سازم   به نیم جو نخرم لاف خواجه خسرو
دونان خشک جوین هر کرا میسر شد   هزار خرمن گندم نیرزدش یکجو

قطعه

* هر که از طاعت بسیار در افتد بعجب *
* چون عزازیل شود مستحق لعن و تفو *
* قطرهٔ طاعت ما را کهنه از چاک زدست *
* باشد از حق کندش بیک لحظه رفو *
* هر گناهی که کند بنده خداوندش اگر *
* نکند عفو پس او را نتوان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دیانی دون   دل بجان آیدت ز صحبت او
دشمنی در لباس دوست بود   که کند تکیه بر محبت او

قطعه

برفلک دل منه از بوی خرد یافته که نه هستی بوجود آمده بی حق ترازو
عاقلان امروز کسی را ننهد این دون پرور که نباشد بجهان هیچکس احمق ترازو
لاجرم هر که بود مایهٔ عقلش کمتر هیچکس را نبود کار برونق ترازو

قطعه

ندیدم من از آدمی هیچکس که اخلاق او جمله باشد نکو
هنرمند را این قدر بس بود که گویند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بدحال گشتم از فن تو
گر خموشی چو باز سیرت تست دست شاهان بود نشیمن تو
ور برآری خروش چون بلبل هست زندان تنگ مسکن تو
رو که گردون فراغتی دارد از بلند و زیست کردن تو
هم زخود بین اگر فتد روزی طوق یا غل نصیب گردن تو

قطعه

پدری با پسر بشفقت گفت که پسندیده دار عادت و خو
راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصیب خویش مجو
تا نه پرسند دم مزن ز سخن وانچه گوئی بجز صواب مگو

گر رسیدن بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست مپو
بطمع در خطر میفت گر رشتهٔ غم بدست آرد و تو
که نخواهد همیشه باز آید بسلامت ز چشمه سار سبو

قطعه

* دو قرص نان گر از گندم است یا از جو *
* سه تای جامه گر از کهنه است یا از نو *
* به چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع *
* که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو *
* هزار خوب نماید به پیش دانایان *
* ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو *

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
دگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از ان خوان که از بهر نیکان نهادی نصیب من بی نوا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم وگر بی بها میدهد بخشش ما کو
اگر از سگان توام استخوانی وگر از کسان توام مرحبا کو

قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی   از من این پند مشفقانه شنو
دل منه بر سرای عجزه فریب   که فراوان گذشت از کی و کو
روز دولت مباش غره از آنکه   هست ترکیب دولت از لت و دو
چون همای خجسته قانع باش   نه چو گنجشک جان بدانه گرو
در زمین قناعت افگن تخم   تا مراد دل آوری بدرو
با کنار آمد از بحار غم آنکه   شد برون از میان چو کیخسرو
ایزد از بهر به گزیانی گفت   که فلان خیز از بهشت و برو
چون بود معده پر تفاوت نیست   که ز گندم پراست یا از جو
تن چو پوشیده شد چه فرق بود   نزد عاقل میان کهنه و نو
راه تسلیم گیر ابن یمین   تا خلاصت دهد ز لیت و زلو

ردیف الهاء

گفتم دلا توئی که همه عمر بوده
بر مطالب و مقاصد خود کامران شده
رای تو بر تفحص اسرار کائنات
بگذشته از مکان و بی لامکان شده
هنگام فکر گوهر شهوار خاطرت

چون ابر نوبهار جواهر فشان شده

گردون پاىبر از تو اگر جست پرتوی
غالب بر او بقوت بخت جوان شده

هر جا که رای انور تو گشت آشکار
خورشید همچو ذره بسایه نهان شده

اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خلق
هستی بسان لطف و کرم برگران شده

عقلم از زبان دل نفسی زد براستی
سرمایهٔ حیات چو آب روان شده

گفت آن همه فضایل و آداب حلم و علم
کم نیست با که پایش ترک نیز ازان شده

لیکن چه شود مایهٔ من نیست جز هنر
وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده

دارم مفرحی که بترکیب هم کرت
زد دل گرفته قوت او قوت جان شده

ابن یمین بساغر تضمین چشاندت
کان حسب حال اوست بگیتی عیان شده

بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف
نرخ متاع فاتر و سودش زیان شده
ما را هنر متاع و خریدار عیب جوی
زین است نام من بجهان بی نشان شده

قطعه

بگوش هوش رهی منهی ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خوار هست نصیب
حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه
بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

قطعه

ده عادت بدست که رسم است عام را
کزوی شود روان و دل خلق کاسته
عرض جمال و لاف سخا و سلف بزه
مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته
بخل سلام و خیر ریا و مکاس جای

چون ابر نوبهار جواهر نشان شده

گردون پایبر از تو اگر جست پرتوی

غالب بر او بقوت بخت جوان شده

هرجا که رای انور تو گشت آشکار

خورشید همچو ذره بسایه نهان شده

اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خلق

هستی بسان لطف وکرم برگران شده

عقلم از زبان دل نفسی زد براستی

سرمایهٔ حیات چو آب روان شده

گفت آن همه فضایل و آداب حلم و علم

کم نیست باکه باشدش ترک نیز ازان شده

لیکن چه شود مایهٔ من نیست جز هنر

وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده

دارم مضرعی که به ترکیب هم کرمت

زد دل گرفته قوت او قوت جان شده

ابن یمین بساغر تضمین چشاندت

کان حسب حال اوست بگیتی عیان شده .

بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف ❁
نرخ متاع فاتر و سودش زیان شده ❁
ما را بهنر متاع و خریدار عیب جوی ❁
زین است نام من بجهان بی نشان شده ❁

قطعه

بگوش هوش رهی منهی ندا در داد ❁
ز حضرت احدی لا اله الا الله ❁
که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب ❁
حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه ❁
بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد ❁
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ❁

قطعه

ده عادت بد است که رسم است عام را ❁
کزوی شود روان و دل خلق کاسته ❁
عرض جمال و لاف سخا و ستاف بزهد ❁
مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته ❁
بخل سلام و خیر ریا و مکاس جای ❁

مهمانی نبوت و تشریف خواسته

قطعه

پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
زمن دریغ نمی داشت پند پیرانه

بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب
بسیج راه همی کرد چست و مردانه

چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من
اگر قبول کنی هست مرد فرزانه

تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست
چرا چو کوف کنی آشیان بویرانه

مکن مقام دراین خانه ای عزیز پدر
گرت چو یوسف مصری شده است زمخانه

بنظارهٔ دور سپهر آینه گون
چرا نهی سر همت بعجز چون شانه

مباش غره بمهر سپهر دون زنهار
که پای دام کشیده است بر سرت دانه

هران طلسم که بستند عاقلان برهم

* بسنگ تفرقه بشکست چرخ دیوانه *
* دران نفس که طریق حیات بسته شده *
* گشایشیت نباشد ز خویش و بیگانه *
* پس از تو این همین چون فسانه خواهد ماند *
* بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه *

قطعه

* من این نگویمت ای روزگار سفله پرست *
* که تو با اهل هنر سروری و شاهی ده *
* توی د چو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه *
* ستان ز هر که تو خواهی بهر که خواهی ده *

قطعه

دلا بحال پریشان جزع مکن زنهار صبور باش چو بینی نکو شود ناگاه
مجو می صحبت دنیا که زان همی ترسم که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه
بترس صحبت آنگیر کز نصیحت آن بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه
هنر طلب که هنرمند را سعادت و بخت بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه
هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند چنان ز نفحه او پر ز بو شود ناگاه
بکنج عاقبت آرم نحست با یا نش مگر بکنج قناعت فرد شود ناگاه
ا

قطعه

باحریفان بر بساط دهر ای نیکو خصال
راستی کن پیشه همچو سرو اگر آزاده
گر بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی
از موالید سه تا چون بهترین افتاده
ده هزارت خصم اگر باشد چواند رحصن صبر
خانه گیری خوش نشین کان جمله از اماده
تکیه کمتر کن باآمال طویل این یمین
جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده
در مصیبت ششدر حرص ار نیفتی مهره وار
بند هر منصوبه را کارد فلک بگشاده

قطعه

کنجی و همدمی و کتابی و خورده
از بهر ذوق نفس ز تاج و سریر به
از بهر ستر عورت جامی و خرقه
از اطلس مذهب و شعر حریر به
از بهر دفع تشنگی از باده سفال

آب مباح سرد ز جام عصیر به
حلوا و مرغ و بره اگر نیست گو مباش
صحت چو هست از همه نان فطیر به
وجه کفاف اگر بکف آید ز دهقنت
نزد خرد ز خدمت شاه و وزیر به

قطعه

نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران
درون او ز کجا گشت جای در وانه
صدف بباید و باران بحر و چندین گاه
هنوز نیست معین که در شود یا نه

قطعه

بمال حاجت مردم بر آور ای سره مرد
برو دراهم معدوده جوی با سکه
اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم
بشوی دست ز کیج خودی با سکه
یکی ز عرصهٔ نسال و دویم ز حاجت حرص
یکی ازین دو گزین کن بتاج ذ با سکه

دو اصل معتبر اند انگهی نتیجه دهند
کرکس نباشد و باشد وسیله شان سکه

قطعه

مرا دو بال بکردار مرغ اگر بودی
گشادمی بجناحت طریق بسته شده
ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز
بسنگ حادثه آزرده و شکسته شده

قطعه

هزار بار پیاده اگر بکعبه روی
که بر طریق توکل سپرده باشی راه
هزار مسجد اگر همچو مسجد اقصی
بدست رنج خود از خاک برکشی از راه
هزار اسیر مسلمان متقی هر روز
بتیغ اگر برهانی ز کافر بدخواه
هزار برهنه ور صد هزار گرسنه را
بکسب خویش گرایمن کنی ز راه اله
ثواب این همه در جنب این گنه باد است

* که از درونهٔ صافت دلی بر آری آه *

قطعه

جوانمردان عالم را خدایا اگر برگی ندارند برگ شان ده
بخیلانی که با برگ و نوایند سخی گردان وگرنه مرگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجروا جفاکارا نگویمت که مرا تاج وتخت شاهی ده
نوی و کهنه رباط و یکدو سرگردان ز هر که خواه ستان و بهر که خواهی ده

قطعه

* ای تو هر نقش که باخویش مصور کرده *
* نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *
* دی تو در مدرسهٔ از بر استاد طمع *
* درسها خوانده و دانسته و از بر کرده *
* کسی کرده قی انرا تو لقب داده عسل *
* در تنعم خورشی زان خوش در خورم کرده *
* کفن کرم بر آورده و پوشیده بناز *
* نام او برد یمین دیبهٔ ششتر کرده *
* عقد های صدف آویخته از گردن و گوش *

زان گهر ساخته مایهٔ زیور کرده
به تمنای طمع چند بری عمر بسر
هست روزی تو زین پیش مقدر کرده
با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین
که نیابی به جهان هیچ متغیر کرده

قطعه

میدهد گردون بهر ناسنحقی بهرها
زانکه دریا پرورش داده وکان اندوخته
روز و شب ناهلان را با سیم و زر داده چو شمع
زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته
هدهد قواد را با تاج می دارد نگاه
باز را همواره پا در بند و چشمان دوخته
عیش آخر این نه بس ابن یمین کز دور اوست
با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته
صبر کن با عیب گردون بازی ای دل زانکه او
با هنرمندان بود با قصد جان آموخته

قطعه

شرف دولت و دین زبدهٔ اصحاب کرم
ای بذات تو هنر و فضل تولا کرده
چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ ازو
سطح کافور پر از عنبر سارا کرده
دی ز یاران که چو بحث مقیم در تو
بتولای تو از غیر تبرا کرده
طرفه یاری ورقی چند به من داد ازان
رای عالیت اشارت بسوی ما کرده
که ز اشعار دی این چند ورق بیضا را
دارم امید بتو مایهٔ سودا کرده
کردم اثبات بفرمان تو ابیات براو
وانچه زین پیشتر ک داشتم انشا کرده

ردیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پایه گفت با پسری
بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
که ترا ناگه ار بدست افتد ار قضای زمانه سیم و زری

زان گهر ساخته مایهٔ زیور کرده

به تمنای طمع چند بری عمر بسر

هست روزی تو زین پیش مقدر کرده

با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین

که نیابی به جهان هیچ متغیر کرده

قطعه

میدهد گردون بهر ناسنحقی بهرها

زانکه دریا پرورش داده وکان اندوخته

روز و شب نااهلان را با سیم و زر داده چو شمع

زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته

هر بد قواد را با تاج می دارد نگاه

یار را همواره پا در بند و چشمان دوخته

عیش آخر این نه بس ابن یمین کز دور اوست

با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته

صبر کن با عیب گردون بازی ابدل زانکه او

با هنرمندان بود با قصد جان آموخته

قطعه

شرف دولت و دین زبدهٔ اصحاب کرم
ای بذات تو هنر و فضایل تولا کرده

چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ ازو
سطح کافور پر از عنبر سارا کرده

دی ز یاران که چو بنجستند مقیم در تو
بتولای تو از غیر تبرا کرده

طرفه یاری ورقی چند بمن داد ازان
رای عالیت اشارت بسوی ما کرده

که ز اشعار وی این چند ورق بیضا را
دارم امید بتو مایهٔ سودا کرده

کردم اثبات بفرمان تو ابیات بر او
وانچه زین بیشتر انشا کرده

ردیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پیر گفت با پسری
بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
که ترا تا گره ار بدست افتد از قضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادتت ثمری
حیف آید که خاصان همه عمر بگذاری و می برد دگری

قطعه

حاسد بدسگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی
آفتاب سعادتت هرکس که نباید زوال آن خواهی
چه کنی این جهان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی
من ز بهر حیات نان خواهم تو حیات از برای نان خواهی

قطعه

* ایدل نصیحتی کنم ارزان که بشنوی *
* نابرده آب کشت به تنها نه بدروی *
* زنهار در نهان نه کنی ان معامله *
* کانگه که آشکارا شود زو خجل شوی *
* ای پیک پی خجسته نسیم سحرگهی *
* لطفی کن از برای من خسته رهی *
* بگذر بدان جناب که از لطف ساختش *
* یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی *
* یعنی جناب حضرت شاهی که می نهد *

* شیر فلک ز هیبت او سر نهد بهی *

* فرزند تاج دولت دین اهل فضل را *

* دوران اوست موسم آسایش و بهی *

* اول ببوس خاک درش انگه این سخن *

* برگوی و بگذر از سر آنجا ز کوتهی *

* گر با وجود جود تو کان گوهر مراد *

* بر آستان غیر تو جوید ز ابابهی *

* از دهر لاشه سک طالب دنبه میکند *

* و آماس باز می نشناسد ز فربهی *

* اکنون ز روزگار پر آشوب فتنه گشت *

* آفاق شد ز مردی وز مردمی تهی *

* مردی بسان رستم دستان تو میکنی *

* داد کرم چو حاتم طائی همی دهی *

* چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی *

* بادا ز حال این یمین نیز آگهی *

* تا خرگه سپهر منور بود بماه *

* بادت معاشرت همه با ماه خرگهی *

قطعه

* شبی با فلک گفتم از روی حیرت *
* که ای سر بسر کار تو بیوفائی *
* بسی داغ غم می نهی بر دل من *
* که از دوستانم جدائی نمائی *
* جوابی بگو دارم از تو سوالی *
* که یابد دل از قید این غم رهائی *
* چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را *
* بگفتا جدائی جدائی جدائی *

قطعه

* اگرچه ابر بهاری سپهر زنگاری *
* فشاند برگل زردم سرشک گلناری *
* هنوز همت من سر بدان فرو نارد *
* کزو برم بر کس قصهٔ ستمگاری *
* دلا نصیحت ابن یمین بجان بپذیر *
* مباش فارغ و غافل دمی ز دلداری *
* چو زلف ماه رخان با همه پریشانی *

* که تا چو عقل شوی شهره در نکوکاری *
* که عالمی بر دانا بدان نمی ارزد *
* که بهر آن دل آزرده نیازاری *

قطعه

عزیزی مرا گفت بر گو چه حال است که تنها بسر می بری روزگاری
نه روزت بمجلس در آید حریفی نه شب در شبستان بود غمگساری
بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم منه بر دل خویش باری
مصاحب نباید مگر بهر راحت چو زو رنج بینی نیاید بکاری
گرفتم گل وهل مرند اهل عالم زمن بشنو اوصاف این هر دو باری
مجرب شد است اینکه باشد انجام زگل زخم خاری وز مل خماری
مرا سایهٔ همسایهٔ خود تمام است کزو در جهان ناگزیر است باری
که از من بشادی و غم بر نگردد نخیزد میان من و او غباری
جهانرا کسی گر بغربال بیزد بسر بر نیاید چو او رازداری
جو ابن یمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلایق کناری

قطعه

* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
* بکوش تا دل آزرده بدست آری *

* مباش یکنفس از کار خویشتن غافل *
* مگر که فرصت امکان ز دست نگذاری *
* مگر آنکسی که ز توجهت یاری امروز *
* روا بود که تو فردا طلب کنی یاری *

قطعه

بو الفضولی مرا بکنجی دید همچو جنی نهان ز هر انسی
گفت دانم ملول میگردی گفتم آری زجو تو ناجنسی

قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
* که میسر شودم صحبت جانان نفسی *
* دست در زلف نگاری زده در خوش چمنی *
* که دران راه نیابد بجز از باد کسی *
* اتفاقا پس از ایام فراق و غم هجر *
* یافتم بر سر زلفین بتی دسترسی *
* چون دراین حالت خوش بودم و فارغ زجهان *
* که نه خوف ملکی بود و نه بیم عسسی *
* از قضای فلک دون و ز بخت بدمن *

به علی الرغم برآمد ز زمین خرگس

قطعه

هرچه می بخشی بکس آنرا جزا ازدی مجوی
انچه میگوئی مکن و انرا که کردی وا نگوی
گر بدین صورت توانی بود ای ابن یمین
همت کو فرق فرقد را بزیر پی بسوی

قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم
روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری
محنت دوران در نجوری و درد بی کسی
فرقت احباب و تنهائی و غربت بر سری
این همه بر من ز جور دور چرخ چنبری است
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
در شکایت نامه های دهر میکردم نظر
لایق حال من آمد این دو بیت انوری
تا بسامان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

گر بخندم کان همه عمریست گوید زهرخند
ور بگریم کان همه روزیست گوید خون گری

قطعه

خون میخورد چو تیغ درین دور هر که او
یکرو و یک زبان بود از پاک گوهری
مانند شانه هر که دو رویست صد زبان
بر فرق خویش جای نهندش ز سروری

قطعه

هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای
همچو تیغش نه گریزد ز ثبات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر
بایدش داشت زبان گوش زهر بایش کمی
ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد
که مشو غره که ناگه بکشندش بدمی

قطعه

بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو
زبندهٔ که ترا هست مشفق جانی

یقین شناس که تو نیستی بشغل اولی
ز هر که هست بگیتی ز انسی و جانی
کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه
برآر حاجت اورا چنانکه میدانی
مکن بشغل تغافل که وقت معزولی
کسی از تو یاد نیارد بهیچ تاوانی

قطعه

تا خرد همره دولت بودت یار مکن
هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری
زانکه نیک و بد ایام نماند همه عمر
وز تو ماند ز بدی در همه عالم اثری
بر تو اندک شمر خوار که بسیار شود
هست سرمایهٔ احراق جهان از شرری
دردسر کم ده و کم کش ز پی کار جهان
که نیرزد کاهی نزد خرد دردسری
در جهان قطع نظر کن بروای ابن یمین
تا نباشد بجهان همچو تو صاحب نظری

قطعه

با من پدرم که باد پر از نور مرقدش   گفتا شنیده‌ای که چه خوش گفته عاقلی
هرگه که از حوادث گردون دون ترا   پیش آیدت ز نیک و بد کار مشکلی
یا در پناه همت صاحبدلی گریز   یا التجا نمای باقبال مقبلی

قطعه

منت خدایرا که در این پایهٔ بلند   از هیچ سفلهٔ نکشیدیم منتی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد   ور بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود حرص بدنیا و ملک و مال   مائیم همتی و عزیزان صحبتی

قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن   زحمت جستن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز   پس چرا تن عجز و سستی میدهی
قسم مقسوم است لا تردد له   موت معلوم است لا تعجل به

قطعه

* گر ستم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا تجربه او فتاده درین کار بسی *
* او بماند ابدا ظالم و تو مظلومش *
* که بدو نیک بیک حال نه براست کسی *

چون بد و نیک سعد انجام فنا خواهد یافت
جز نکوئی مکن از دست ترا دست رسی

قطعه

ز آتش صحبت خردمندان هر کرا پختگی نشد روزی
تا ابد خام طبع خواهد بود گز نبات جهنمش سوزی

قطعه

ز مخلوق کاری کشایش نکبرد دل اندر خداوند اگر کار خواهی
بد و کرد دست بامید هر در چه فخری بود گر زهی عار خواهی
جناب امیر و وزیران نیرزد که از حاجب بارشان بار خواهی
ز ناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایه نو پس از یار خواهی
بوحدت بسر بر که راحت بر انست اگر گلشن عیش بی خار خواهی
چو هر کز درین دایره پای میفشار چه سرگشتگی همچو پرکار خواهی
کزین خلق امید مهر انچنان است که آبحیات از لب مار خواهی

قطعه

عمری بغفلت ایدل نادان گذاشتی
بر عقل خود وساوس شیطان گماشتی
مغرور خود مباش که من فرض کردمت

ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی
آخر نه روزکی دو سه چون بگذرد برین
رفتی و جای خویش بکیوان گذاشتی
درکشت زار آخرت اندر حیات خویش
تخمی که حاصلی بودت زان نکاشتی
آنها که جنگ را بسگالند جهد کن
تا باز گردی از در ایشان بآشتی
احوال عمر چون گذرانست پس چرا
احوال روزگار خود آسان نداشتی
گشتی بسان ابن یمین فارغ از جهان
برلوح خود چون آیت حرمان گماشتی

قطعه

ای خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نکوکاری
جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش ز ابنای جنس خود داری
زانکه روزی بیک ایزد میدهد در کمی و بسیاری
نان ز دیوان حیشان محمر است ورتو مشغول آدم و چاری
میدهاند بنان و جامهٔ خویش در مهمات نیک و بد کاری

قطعه

ای بسا یار که دارد ز پی کار جهان
هر که دارد خردی بنده ندارد یاری
چو نصیحت گر من دید که رشتهٔ آز
من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری
گفت ازین بهر که آخر غم کاری میخور
گفتم الحق چه توان گفت نکو غم خواری
زان شد آشفته چنین تا نبود ابن یمین
همچو اهل خردش بهر جهان تیماری
جهد کردیم بسی تا دو سه روزی ز حیات
دم برآریم بکام دل خود با یاری
عمر شد در سر این آرزوی دست نداد
آنکه آید بکفم تازه گلی بی خاری
من تهی دستم و آزاده چو سرو از پی آن
ندهد سرو صفت شاخ امیدم باری

قطعه

ای برادر بشنو از من تا توانی زن مخواه

گر همی خواهد دلت کز زندگانی برخوری

صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تراست

زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری

گرچه نزد یح است سنت لیک گر داری خرد

اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری

ور دراین داری تردد حال عیسی را ببین

چون ز زن بگذشت برشد طارم نیلوفری

قطعه

ایا ترا که کسی خوردن است و خفتن کار

نه خر که زو بتری گر ز من همی شنوی

که خر بدان خورشی خویش کو معطل نیست

که بار خواجهٔ خود میکشد به پشت قوی

ترا بخواجه فراموش و کار نه، بجز آنکه

گهی بمطبخ و گاهی بطشت خانه روی

بسجده از نروی سالها غمت نبود

بطشت خانه توانی که همدم گردی

قطعه

گر تمتع ترا ز نقره و زر ‌ اینقدر بس که فایض آنی
یک سخن باید مرض زمین بشنو ‌ غم خود خور که سخت نادانی
چه نهی سیم و زر بدشواری ‌ تا برد دیگری بآسانی
گر مراد از زرت وجود زر است ‌ خود گرفتم که سر بسر کانی
چو ز گنج خودت نصیبی نیست ‌ تو مر آن گنج را نگهبانی
بشنو این نکته را ز ابن یمین ‌ که ترا هست مشفق جانی
سیم آن به که زغم دشمن را ‌ در ره دوستان برافشانی
شمع جمع انگهی تواند شد ‌ کاتشی سیم در بر افشانی
مال تو داد دشمنت بدهد ‌ گر تو زو داد دوست بستانی

قطعه

یکی پرسید زافلاطون بگاه نزع کای دانا
کجا دفنت کنیم روزی که روی از خلق برتابی
برآورد از جگر آهی حکیم زنده دل وانگه
بگفتش دفن کن هرجا که خواهی گر مرا یابی
گر از خود آگهی وا بی بکوی نیستی در شو
که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوابی

قطعه

این بزرگان که بنوخاستگی مشهوراند
نیست در طینت ایشان زکرم جز نامی
چون بدانند که انعام طمع شد زمثال
نتوان داشت از ایشان طمع انعامی
هرکسی را که تو اش مهتر قومی دانی
بر سر دانه کشیده است بدستان نامی
دی یکی گفت که ای ابن یمین تا کی ازین
عمر کردن تلف و وجه معاش از وامی
عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان
گفتم این هوش می نپرزد از خامی

قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی
گروهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تندرستی
بمانند شان همه در مال و در جاه بلطف خود رهاند شان ز پستی

قطعه

هرچه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل چنین رفتست بهر روزی به آنکه غم نخوری

قطعه

مرا گفتند جمعی مهربانان چو دیدندم زغم در اضطرابی
که خوش میباش کز دوران گردون عمارت باز یابد هر خرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوابی
چه سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی

قطعه

زنهار غمی کزان گزیر است در خاطر عاطرت نیاری
کی برخورد از حیات آنکس کو شهره شود بغمگساری

قطعه

ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را
نگاه کن که چه گفت از طریق استادی
نسب چه میطلبی صورت تو بس باشد
دلیل آنکه بدانند آدمی زادی
به بین ترا که چه داری مبین کرا مات چیست
بنقد عمر نگه کن به بین چه افتادی
فریب او شنو زانکه از لئام الناس

* نباید انچه کریمان کنند آدادی *

قطعه

* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی *
* یک بدره زر داد بیک بیت فلانی *
* ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه *
* بستیم میانی و کشادیم زبانی *
* بردیم بسی رنج و نشد حاصل اینکار *
* جز خوردن خونی و بیجز کندن جانی *
* گر تربیت اینست بسی اهل سخن را *
* دل تافته گردد چو پی نئی و جانی *
* عنقا و کرم هردو یکی اند کزیشان *
* جز نام نیابند به تحقیق نشانی *
* با اهل هنر قصه همینست که گفتم *
* هان تا نفروشند یقین را بگمانی *

قطعه

* برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق *
* که نزد اهل خرد زین سبب غری باشی *

* ز خون دیده غزا گر کنی ازان خوشتر *
* که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقر و فاقه نمیخواهم غنی گشتن بخواری
بود در دادنم جان آب خوشتر ازان کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز ازان به که چغد او را کند سیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشو کس را کادش بر دهد پشیمانی
اوسط او ملامت خلقست و آخر اندر غرامتش مانی

قطعه

* بگوش هوش من آمد دمادم آوازی *
* که هست طایر جانرا هوای پروازی *
* بلی نشیمن او شاخسار سدره سزد *
* چه میکند قفس اندرو نه دمسازی *
* بعلم و عقل اگر پرورش کنی جانرا *
* ز سر غیب نماند برد نهان رازی *
* مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت *

* بهر نفس که برارد نماید اعجازی *

* غذای طوطی جانتو شکری خورد است *

* عزیز دار مر اورا که ارزد اعزازی *

* بود ز نفس گرش آرزوی نفس دهی *

* کسی بطعمه نداد ارزنی بشهبازی *

* بنزد ابن یمین گر چو مار خاک خوری *

* به است از انکه همیشه مسخر آزی *

قطعه

* ای دل ار داری هوای سروری پاشنده باش *

* بر جهان ابر از چه سرور شد ازین پاشندگی *

* برز بر دستان چو خوشه سبز گشت از آرزوست *

* پیشه کن برزیر دستان دانه افگندگی *

* گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید *

* از خضر مپذیر منت بهر آب زندگی *

* دانه را بگذار و ارستی زدام چار سر *

* کار زدمی افگند ازاده را در بندگی *

* گر ز دیوان قضا مجرا نباشد رزق تو *

سعی بیحاصل بود از هر دری چون بندگی

قطعه

سیرت آزادگی از سفلگان هرگز مجوی
کی بود چون سرو سوسن هر کجا خاروخسی
آبروی از آتش شهوت چرا ریزد بخاک
از هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی
شو دریای چشم خود خوردن بر ابن یمین
به که باید خورد سکبای رخ هرناکسی

قطعه

کسی که سفلهٔ دانای خلق بود بود اگر بگیرد امروز ماه تا ماهی
چنان بود که کدوهم برچنار شود ولیک نایداز و مسندشهنشاهی
مریز آب رخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاهی
برو بملک قناعت درا وفارغ باش زکردگار جو ن خواد انچه میخواهی

قطعه

هر که در مجلس اصحاب کند بر بوئی
هست در قافلهٔ اهل خرد زنگ زدای
کم سخن باش بهرحال که خاموش بود

* هر که همدم شود اورا خرد راه نمای *
* هیچ دانی ز چه موسی ز خضر دور افتاد *
* از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای *
* کم سخن گوی که بابلبل ز سخن محبوس است *
* کم طمع باش که بخشنده مملکت همای *
* هر که او را بود این قاعده چون ابن یمین *
* فارغ است از سر واز سبلت هر شاه وگدای *

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان برادم نمیکند دوری
هر سعادت که جست ابن یمین روزی من فگند با طوری
وآن شقاوت که بود طالب غیر منتشر رخ نمود از فوری
بارها بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خواری
عقل گفتا مثال از جورش که چه از دل همی مکند غوری
زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشفاندت وردی

قطعه

* ای سپهر بیوفا برمن جفا تا کی کنی *
* برگرود باوفا آخر جفا تا کی کنی *

چشم ما را از غبار آستان سفله گان
تا چه مدت سرمه ساز توتیا تا کی کنی
گر شدی بیگانه از من دست از کارم مدار
هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی
هر کجا عیسی دمی بارخری برحان اوست
شرم بادت ای سپهر این شیوه ها تا کی کنی
عالمان بیگنه از ظالمان ازرده اند
این ملجم را عدوی مرتضی تا کی کنی
بر سر بازار ما بعضی بضاعت چون سیه
گوهر فضل و هنر را بی بها تا کی کنی
جز کدورت بر نخیزد هیچت ای ابن یمین
از کدورت وقت خود را بی صفا تا کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف برانکه
خانقاهی زگچ و سنگ بعیوق بری
زر که برخشت وگات خرج شود ساده دلا
شرم دار از خرد خود که زخیرش شی

سفره گردان کن اگر نام نیکو میطلبی
که بدین نام ز اعیان جهان برگذری

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار پیوسته در راستی
بمعنی بیار ای چون را دلم به نیکوترین صورت آراستی
بیکدم مسوزان سهی سرورا که قدس بحلی رورا راستی
نگهه دار اعمال مارا ازان که باشد دران گنج کم کاستی
چنان دار ابن یمین را ازو نباید بجز انچه تو خواستی

قطعه

زقطع راه دراز امل غنی نشوی
برآستان قناعت اگر مقام کنی
یکی دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ
یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی
اگر کفاف معاشت نه بگذرد زین نیز
روی دنان جوی از جهود وام کنی
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین
کمر به بندی و برچون خودی سلام کنی

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصیحت من از سر یاری
که نگو مدح غیر من بهیچ کسی اشنائی برسم دلداری
زده ام بارها ددر کارم بوسه بر دست دبابت ازیاری
می نخوری انچنانکه می باید غم مارا تو از وفا داری

قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرفانی که کس را بکس آشنائی نه بودی
دگر زانکه بودی بیاران همدم فلک را سر بی وفائی نه بودی
خوش است آشنائی بهم اهل دلرا چه بودی که رسم جدائی نه بودی

قطعه

بده مرا دوفقیران بادطمت مانده‌اند مرادها که تو از حضرت خدا داری
امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز مقرر است که با خود امیدها داری

قطعه

* بضرب تیغ جهانگیر و قلعه کشائی *

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست
بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

قطعه

خون میخورد ز چرخ درین دور هر که او
یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری
هر کس که همچو شانه دو رویست وصد زبان
بر فرق خوبش جای دهندش بسروری

قطعه

دو چیز شیوهٔ عاشق کش است خوبانرا
ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی
یکی بغمزهٔ جادو نگاه در دیده
دوم بخندهٔ شرین سلام پنهانی

قطعه

بر پشت خری گر به نهی چند کتابی

٭ ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی ٭

٭ از ضعف به پیری نه توانی که کنی کار ٭

٭ ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی ٭

٭ از مرگ باندیشی بکن ترک فضولی ٭

٭ میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی ٭

٭ در پیش دو خشمست ترا قبر به بینی ٭

٭ هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی ٭

٭ درویش که او یافته از قصر سوادی ٭

٭ هرگز نستاند بجوی ملک کیانی ٭

٭ عمات همه جهان است تا بکنی تو ٭

٭ بر بند زبان کار بکن گر بتوانی ٭

٭ بر ابن یمین گر کنی ای بخت کامی ٭

٭ فکری به ازین میکن اگر تا بتوانی ٭

قطعه

اگر دولت بدانائی د بخت است سر من بر کلاه چرخ سودی

ولیکن میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص وجودی

الا ای دولت خر دوست یارب چه بودی حال تو گر خر نه بودی

زخرصست این همه آن به که مردم نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی و نانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بیاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو مارا بناز پروردی
خود چه بود این که آخر اوقات هرچه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دگر بناز پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دهان تیر کنی وز پی قوت لقمه برداری
ور ز خون جگر بنوک مژه بر رخ آیات فقر بنگاری
وز پی کام اگرچه بر سر تیغ زیر پی پا برهنه بسپاری
نزد این بهمن ستوده پرست زانکه صاحب بسفله‌گان آری

قطعه

زمهتی عشق از خود یار تست مشو هوشیار ار توانی دمی

مده یکزمان وقت خود راز دست دمی پیش عاقل به از عالمی

قطعه

هرچه در دولت تو ساخته اند و انچه باکس کنی زیناوی
نزد اهل کرم نه معذوری گر ازان کرده هیچ دالوی

قطعه

چهار چیز بچار دگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو مستمع باشی
خرد بتجربه خویشی بدوستی کردن نسب بنسجر حسب سروری بنرا باشی

قطعه

تفاخر بعلامست مر مرا نشاید که از مال فخر آوری
به مال وحشم گر چوقارون شوی وگر در جهان گیری اسکندری
چو دانش نداری تو باین همه بنزدیک دانا ز خر کمتری

قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دو روزه عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
یا از برای یک شکم نان نیم سیر گردد رهین منت انعام هر خسی
آزاد باش وفارغ وقانع ز بهر آنکه دل در خدای بند و محو آرزو بسی

قطعه

بگفت حاسد بدگوی بی تفحص درنج دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

مکن تهور و درکارها صبوری کن که از تهور خیزد همه پشیمانی

بیک زمان بتوان صد هزار دل آزرد ولی بدست نیاید دلی بآسانی

قطعه

مردمی در نهاد کس مطلب خرمی در نهاد وقت مجوی

با بلا دو بساز و تن در ده کز سلامت نه رنگ ماند و نه بوی

قطعه

چهار چیز است آئین مردم هنری که مردم هنری نیست زین چهار بری

یکی سخاوت و همت چو دستگاه بود بتازه روی آنرا ببخشی و بخوری

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد اندرو نگری

سه دیگر آنکه کسی گو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری

چهارم آنکه زبانرا بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری

تمام شد

احوال مصنف

حرفي چند در احوال مصنف ابن نظم پرپند سود مند و پدر بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکرهٔ دولت شاهی •

ذکر ملک الکلام امیر یمین طغرائی فریومدي رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مردی اهل دل ونیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبهٔ فریومد اسباب و املاک خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریهٔ فریومد است و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدي که بروزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود وخواجه محتشم بوده امیر یمین‌الدین را تفضیل احترام ونگاهداشت کلی کردے ومیان یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضي از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکابره است امیر یمین الدین با امیر محمود نوشته • رباعي

دارم ز عتاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمي چوکنارهٔ صراحي همه اشک • جانے چو میانهٔ پیاله همه خون

• ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •

دارم ‌زجفاے فلک آینه گون • پر آه دلے که سنگ ازو گردد خون
•روزیه بهزار غم بشب مي آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن ندارد * وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایة [۷۲۴] بوده و در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و عقاب او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد اباعن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبهٔ فریومد شهر ستانرا او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضوی ایوان و منارهٔ و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمایة از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال اورا نواحی کوهسار استرآباد بقتل رسانیدند *

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدی

* چنان بود پدر وکش چنین بود فرزند *
* چنان بود عرضی کش چنین بود پیوند *

الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده واخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد از دهقنت نان حاصل کردی وفضلا را و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن اورا میخوانند بتخصیص مقطعات اورا که در مجلس سلاطین وحکام و صدور وزرا قدری و قیمتی دارد *

* ایدل آگه نیستی کز پیکرت باد صبا *
* تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد *
* ز ابر خذلان ز مهر بر مهر چون ریزان شود *
* هرکه دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد *
* در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدانکه *
* بره را می برد گرگ و اشتلم میکرد کرد *
* هرکرا بود اختیاري وقت و فرصت فوت کرد *
* چون بمردان ناسپاس بی خرد نامرد مرد *
* ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار *
* باده در ده تا فرو ریزم ز رويِ درد درد *
* دم مزن ابن یمین از دهر کان نامهربان *
* پس امیر پیشوا را استخوانها خورد خورد *

رباعی

* خواهی که خدا کار نکو با تو کند *
* و ارواح ملک را همه رو با تو کند *
* یا هرچه رضاي او دران نیست مکن *
* یا راضي شو هر انچه او با تو کند *

وامیرمحمود مداح جماعت سربدال است و در شهور سنه خمس واربعین و سبعمایة [۷۴۵] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد در وقت وفات این رباعی بگفت * * رباعي *

* منگر که دل ابن یمین پر خون شد *

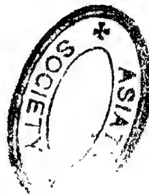
* بنگر که ازین سرای فانی چون شد *
* مصحف بکف و چشم براه روی بدوست *
* با پیک اجل خنده زنان بیرون شد *

و مرقد منور او در نریومد در صومعهٔ والد اوست
یعنی در پهلوی پدر رحمة
الله علیه *

* انتهی *







بســـم الله الرحمن الرحيم



حامدا و مصليا

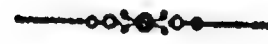


التماس نامه

در باب تائید ترمیم نهر زبیده واقع مکۂ مشرفه
زادها الله شرفا و تعظیما



از جانب کمیتي تائید ترمیم نهر مذکور منعقدۂ شهر کلکته



کافۂ مسلمانان صاحب خیر و برکات - و جمهور دیندارن مصدر بر و حسنات - پر واضح ولائح هو - که مکۂ مشرفه مین جو نهر پاني کي مسمي به عین زبیده هي - اور جسکو زبیده خاتون رحمها الله تعالي حلیلۂ جلیلۂ خلیفه هارون الرشید نے دوسري صدي هجري قدسي مین سات کرور پچاس لاکهه روپیے صرف کرکے اوس بقعۂ طیبۂ طاهره مین جاري کیا تها - وه اندنون بسبب تمادي ایام و غیره وجوهات کے نهایت خراب اور جا بجا مسدود او ر بند هوگئي هي - اور اس سبب سے مکۂ مشرفه مین پاني کي نهایت تکلیف هو رهي هي - علي الخصوص ایام گرما اور حج کے دنون مین پاني کا باساني ملنا دشوار هو گیا هي - اور اهل بلد اور جماعات حجاج و زوار پر اون دنون بسبب نایابي آب کے غایت درجے کي شدت اور صعوبت گذرتي هي - چنانچه ان وجهون سے وهانکے اعیان و اکابر نے ایک مجلس قرار دیکر اوسکے اهتمام سے

اوس نہرکي ترميم شروع کردي هي - اور تخمينه هوا هي که اس ترميم مين پانچ لاکهه سے زياده روپيي صرف هونگے -

چونکه ان مجلس والون نے يهه قرار ديا هي که بتائيد و اعانت قومي اس نہر کي ترميم کي جاے - اسليئے اشتہارات مشعرطلب اعانت چهاپکر ہندوستان کے اکثر بلاد مين بهجواکر مسلمانان اہل ہند سے اعانت طلب فرمائي هي - چنانچه وه اشتہار مع ايک خط منجانب اهالي مجلس مذکور کلکته مين خاکسار کے نام بهي شرف صدور پايا - اور خاکسار نے باتفاق وہمداستاني بعض احباب اس امرکي مشورت کے ليئے ايک جلسه قرار ديکر تمام حاضرين جلسه کي راي سے ايک کميتي مسمي به (کميتي تائيد ترميم نہرزبيده) مقرر کي هي - اوس جلسه کي رويداد مطبوعه اس اشتہار کے ساتهه آپ سب حضرات کی خدمات عالي مين ارسال کي جاتي هي - جس سے تمام حالات نہرمذکور اور بالکل احوال انعقاد کميتي و غيره حالي خدمات عالي هوجائينگے -

اور پوشيده نرهے - که بڑے بڑے رؤساو امرا اور اعيان و اکابر اہل اسلام بلاد ہند نے اس نہايت عمده کار خير کي اعانت مين روپيي بهيجنے شروع کرديئے هين - چنانچه عالي جناب حشمت وشوکت ماب بندگان ثريا مکان حضرت نواب محمد کلب علي خان صاحب بہادر والي رياست سعادت معمور رام پور نے از راه غايت بلند حوصلگي و جوش ايماني و صدق ايقاني مبلغ ايک لاکهه روپيي سے امداد فرمائي هي - اور اس بنگالے مين بهي جناب والاالقاب نواب خواجه عبدالغني صاحب رئيس اعظم شهر ڈهاکه نے کمال عالي ہمتي و دين داري کو کام فرمايا - که ۴۰۰۰۰ چاليس ہزار روپيي ديکر ملک بنگاله کا نام رکهه ليا هي -

الغرض چونکه مقصداقصي اور علت غائي اس کميتي کے انعقاد کي فراهمي زر چنده مسلمانان اہل ہند سے واسطے تائيد ترميم نہر مذکور کے هي - اسليئے ارباب کميتي کي التماس يهه هي - که آپ سب حضرات از راه آسايش طلبي مسلمين و رضا جوئي رب العلمين

که مقتضاي اخوت اسلامي و اتحاد ايماني هي اس التماس نامه اور رويداد کو از ابتداتا انتها بغور ملاحظه فرما کر جن جن حضرات اهل خير کو جو جو کچهه اس امر محض خير مين مطابق اپني استطاعت کے مدد کرني منظور رهو - خواه کلکته مين اس کميتي کے نام حاجي زکريا محمد کمپني کي کوٹهي واقع محلۀ حمام لين مين جو خزينه دار اس کميتي کي هي بسبيل بنک نوٹ يا هنڈ وي و غيره ارسال فرمائين- که بحفاظت تمام بذريعۀ کوٹهي مذکور منزل مقصود کو روانه کردياجائيگا - يا جو کسي اور سبيل پر بهيجنا منظور هو تو حسب صوابديد اپنے جس نهج پرچاهين بهيجدين - مگراز راه مهرباني ايک اطلاع بنام اس کميتي کے خاکسار کے پاس بمکان نمبر۱۶ - واقع محلۀ تالتلا شهر کلکته مشعران باتون کے که کس بزرگوار نے کس تاريخ کو کسقدر روپيه کس سبيل پرکس مقام سے کس مقام کو بتائيد ترميم نهر زبيده روانه فرمايا - دے دين - که اهالي کميتي کو وقتا فوقتا معلوم هوتا جاے که کس تاريخ تک کتنے روپي بلاد هند سے اس کار خيرکي تائيد و اعانت مين مرسل هوئے - تاکه بعد حاصل هونے مبلغ مطلوب کے اس کميتي کي کار روائي موقوف کردي جاے -

قال سبحانه و تعالى - ان الله لا يضيع اجر المحسنين - خصوصا احاديث سے ثابت هي که جو خيرکه مکۀ معظمه مين کي جاے اوسکا بجاےايک ثواب کے لاکهه ثواب بارگاه احديت سے ملنے والا هي -

اور مکرر التماس يهه هي - که آپ سب حضرات اپنے اپنےديار کے کم استطاعت اهل اسلام کو بهي اس امرخيرکي اطلاع ديکر اونسے بهي جو کچهه برقوم قليل فراهم هوسکے حاصل کر کے اونکو بهي داخل ثواب فرمائين- اور وه رقوم بهي بسبيلِ مندرجۀ بالا ارسال کرين -

الاقل الضعيف

عبداللطيف الحنفي | کلکته - محلۀ تالتلا

سکرتري کميتي مذکور | ۱۷ - اپريل سنه ۱۸۸۰ مسيحيه

بســــم الله الرحمن الرحيم



روئداد جلسهٔ عظما و کبرا و علما و فضلاي مسلمانان
شہر کلکته واسطے قرار دینے اس امرکے که ہندوستان
کے مسلمانون کو نہر زبیدہ واقع مکۂ مشرفه کي
ترمیم وتعمیر مین روپیے بھیجکر مدد
کرني چاهئے -



یہه جلسه ۲۱ - ربیع الثاني سنه ۱۲۹۷ هجریه قدسیه مطابق
۲ - اپریل سنه ۱۸۸۰ مسیحیه جمعه کےدن بعد مغرب ۸ - آٹھه بجے
شب کے وقت جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر کے مکان واقع محلۂ
تالتلا شہر کلکته مین از روے رقعۂ دعوت منجانب جناب مولوي
صاحب ممدوح کے منعقد ہوا -

حضرات مرقوم الذیل ساکن کلکته و حوالي شہر بموجب مضمون
رقعۂ دعوت مرقوم الصدر کے رونق افروز مجلس ہوئے -

جناب شاہزادہ مرزا جہان قدر بہادر - (ازخاندان اودهه)
جناب شاہزادہ محمد نصیرالدین حیدر صاحب -
(ازخاندان میسور)
جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر -
جناب مولوي عباسعلي خان صاحب -
جناب نواب محمد حسن خان صاحب -
(رئیس بنارس وجاگیردار سنوانی)
جناب مولوي دلیل الدین احمد خان بہادر -
جناب آنربل مولوي سید امیرحسین خان بہادر -

جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب -
جناب شيخ محمود صاحب جيلاني -
جناب ناخدا حاجي حامد صاحب -
جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب -
جناب مولوي فضل علي صاحب -
جناب اسد علي خان صاحب -
جناب منشي ظل الرحمن صاحب -
جناب مولوي عبدالرحيم صاحب -
جناب مولوي حاجي علي بخش صاحب -
جناب مولوي احمد صاحب -
جناب حكيم غلام نبي خان صاحب -
جناب مولوي بذل الحق صاحب -
جناب مولوي حاجي محمد عضدالدين صاحب -
جناب مولوي ابوالخير محمد عبدالسبحان صاحب -
جناب مولوي رجب علي صاحب -

۱- پہلے جناب مولوي دليل الدين احمد خان بہادر نے تحريک اور جناب آنربل مولوي سيد اميرحسين‌خان بہادر نے تائيد اسبات كي فرمائي كه جناب شاہزادہ ميرزا جہان قدر بہادر آجكے اس جلسه كي كرسي صدارت پر جلوس فرمائين - چنانچه باتفاق تمام حاضرين جلسه جناب ممدوح اس جلسه كے صدرنشين‌قرار ديئے گئے-

۲- بعد اوسكے جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب اپني كرسي سے اُتھه كهڑے ہوئے - اور جناب صدر مجلس سے اجازت ليكر آجكے اس جلسه كے انعقاد كي وجوہ كے بيان مين تقرير مندرجهٔ ذيل فرمائي -

حضرت صدر عالي قدر و حضرات حاضرين والا تمكين -

خاكسار نهايت ادب و انكسار كے ساتهه آپ سب حضرات سے اجازت اسبات كي طلب كرتا هي كه آجكے اس جلسهٔ عالي كے انعقاد كي

وجوهات کسیقدر بزبان اختصار آپ سب حضرات کي خدمات عالي
مین گذارش کرے - اگرچہ آجکے اس جلسہ مین بعض بزرگوار ایسے
تشریف رکھتے هین جو بہ نسبت اس خاکسار کے اون وجوهات کو
بہت اچھي طرح تحقیق و تدقیق و طلاقت لساني و فصاحت بیاني
کے ساتھہ بیان فرماسکتے اور تقریر طولاني نہایت فصیح و بلیغ سامعہ
نواز حاضرین و الاتمکین کرسکتے هین - اور اون حضرات کے روبرو
اس کجمج زبان کي زبان بہ نطق آشنا کرني خالي از سوءادب نہین هي-
مگر چونکہ وقت کم اور آجکے جلسہ مین کام بہت زیادہ هي اور نیز
بلحاظ تخفیف تکلیف اون بزرگوارون کے خاکسار هي نے جرءت کي کہ
کچھہ تھوڑا سا حال آجکے جلسہ کے انعقاد کي وجوهات کے بیان مین
مختصراً گذارش کردے -

حضرات پر واضح ولائح هي- کہ سرزمین میمنت تزئین حجاز مین
قدیم الایام سے پاني کی قلت رها کي هي - اور پاني کي بہم رساني
مین همیشہ صعوبت و شدت هوتي آئي هي - علے الخصوص مکۂ معظمہ
اور اوسکے اطراف و حوالي مین - سبب یہہ - کہ اوس قرب و جوار مین
نہ توکوئي دریا آب شیرین کا جاري هي- اور نہ بارش افراط کے ساتھہ
تو کیا علے قدر حاجت بھي هواکرتي هي - اوس بقعۂ شریفۂ طیبۂ طاهرہ
مین پاني کي بہم رساني کے سبیل صرف پہاڑون کے چشمے هین جو نہایت
فاصلۂ بعیدہ پر واقع هین - اور جا بجا میدانون اور دیگر مقامات مین
کوئے اور اندارے اور باولیان هین جنمین کبھي پاني رهتا هی اور کبھي
وہ خشک بھي هوجاتے هین - اور ادھر دیکھئے تو پاني کی ضرورت
خصوصاً مکۂ معظمہ مین نہایت شدید هي- علے الخصوص ایام حج مین
نہ فقط وهانکے رهنے والون کے لیئے- بلکہ لاکھون مسافرون اور حجاج وزوار
کے لیئے جو تمام جہان کے مسلمانون مین سے اون ایام سعادت فرجام مین
بلاد بعیدہ اور ممالک دور ودراز سے کیا امرا اور کیا غربا اور کیا اقویا
اور کیا ضعفا ذکور واناث مرفہ الحال و شکستہ بال وجوان و پیر و اطفال
اوس بلدۂ شریفہ مین مجتمع هوا کرتے هین -

چنانچه امي سبب سے خيرالقرون قرن‌نبوي سے آجتک که کچهه کم ۱۳ تيره سو سال کا عرصه گذرا هميشه پاني کي بهم رساني کي تدبيرين اوس بقعهٔ مکرمه مين جسوقت جسقدر اور جس قسم کي ميسر اور ممکن هوا کي هين هوتي آئي هين -

کتب سير و تواريخ سے معلوم هوتا هي که خليفه هارون‌الرشيد کے زمانے سے پہلے ۱۰ دس نهرين پاني کي حرم محترم مين بنائي گئي تهين - اور اونکے ليئے چار ديواريان حفاظت کي طيار کي گئي تهين - جنکے اندر نخلستان اور باغچے تهے - اور کهيتي بهي هوا کرتي تهي - مگر خليفه هارون‌الرشيد کے عهد دولت مين وه نهرين خراب و معدوم هوگئي تهين - چنانچه اسيلئے خليفهٔ ممدوح نے جو نهايت مخير اور فياض تهے اون نهرون کي اصلاح اور ترميم کرائي تهي - کچهه دنون کے بعد پهر وه نهرين خراب هوگئين - اور پاني کي بڑي تکليف هوئي - اور مکهٔ معظمه کے لوگ اور حجاج وزوار بنا چاري اون تکليفون کو جهيلا کرتے تهے - حتے که يهانتک نوبت پهنچي که ايک مشک پاني کي قيمت ۱۰ دس درهم تک هوگئي جسکے تخميناً ۳ تين روپيے کم و بيش هوتے هين -

جب يهه خبر زبيده خاتون حليلهٔ جليلهٔ هارون‌الرشيد کو پهنچي که پاني کي اسقدر عسرت مکهٔ معظمه مين هوگئي هي - اور اهل مکه بسبب فقدان آب نهايت شدت اور تکليف مين مبتلا هين - اوس مخيره نے ايسي همت کي که آجتک خلفا و سلاطين مين سے کسي سے وجود مين نهين آئي - که جسکے سبب سے اوس مخيره کا نام نامي چار دانگ عالم مين مشهور و معروف هي - اور قيامت تک ايساهي رهيگا - يعنے اوس مخيره نے بمصارف کثير پاني کي نهر مکهٔ معظمه کي طرف جاري کي جسکا مبدأ ايک وادي مين هي جهان برسات کم هوتي هي - اور زبيده خاتون نے رحمها الله تعالے اس نهر کے ليئے پهاڑون مين سرنگين لگائين - اور بڑي کوشش کي جس سے پاني زمين حل سے حرم مين آيا - مورخ لکهتے هين که اس نهر کي طياري مين جو بنام عين زبيده

مشہور هي ایک کرورسات لاکهه مثقال طلا جسکے تخمینا ۷ سات کرور پچاس لاکهه روپیه سکهٔ ہندوستان هوتے هین صرف هوئے تهے - خلاصه بڑي کوششون سے بصرف کثیر و مشقت و فیر یهه نهر مکهٔ معظمه مین جاري هوئی - اور وهانکے لوگ اس سے نهایت نفع یاب هوئے -
منبع اس نهر کا ایک بهت اونچے پهاڑ کے دامن مین هي جسکو جبل طاد کهتے هین - اور جو طائف کے راستے مین واقع هي - اور وهان سے مکهٔ معظمه تک ۱۰ دس میل سے زیاده فاصله هي - اور اس نهر کو عین حنین بهی کهتے هین - اسلیئے که حنین ایک وادي کا نام هي جو طائف کے نزدیک هي - اس نهر سے اتني کثرت پاني کي هوگئي تهي که انسان و حیوان سب پاني لیتے اور پیتے اور لوگ اس سے کهیتون اور نخلون کو سیچتے تهے - اور زبیده خاتون نے اس نهر کے لیئے پهاڑون مین قناتین یعنے کاریزین بنوائین - جن سے اس تهر کو مدد ملتي تهي - اور مورخ لکهتے هین که زبیده نے عرفات مین بهي نهر جاري کي تهي - جسکا نام عین نعمان تها - منبع اس نهر کا دامن جبل کرا مین هي - اور پهر اس نهر کی کاریزین جبل رحمت کے مکان قیام کي طرف پهیري گئین - اور اس سے راستے اون حوضون کے جو زمین عرفات مین هین بنائے گئے - اور کاریزکي ایسے درستي هوئي که نهر زمین عرفات سے پیچهے اور جبل منار کے کسیقدر آگے نکلي - اور پهر وه اوس بڑے کوئے مین گري جو نهایت بڑے بڑے پتهرون سے تعمیر پایا هي اور جسکو بیر زبیده کهتے هین - اور نهر زبیده مکهٔ معظمه اور عرفات مین دوسري صدي ہجري مین جاري هوئي تهی -
مگر یهه سب نهرین اور قناتین اور کاریزین به تمادي ایام پهاڑون کے پاني کے کم هو جانے اور برسات کي کمي و غیره وجوهات سے خشک اور خراب هوجاتي تهین - اور کبهي بسبب پهاڑون کی سیلابي کے قناتین گرجاتي تهین - اور خلفا اور سلاطین کو اسکي خبر پهنچنے سے جس سے جو کچهه هو سکتا تها اونکي ترمیم و تعمیر کیا کرتے تهے - حتے که سنه ۵۹۴ - اور سنه ۶۲۵ - ہجري مین بادشاه اربل مظفر الدین نے دو مرتبه اون

نہرون و غیرہ کي بڑي درستي کي اور اربل ایک شہر کا نام ھي
موصل کے نزدیک - اور سنہ ٦٥٥-مین خلیفہ منتصرعباسي نے اور بعد
اوسکے سنہ ٨٢٩- مین امیرعراق نے اونکي ترمیم کرائي- اور بعد اوسکے
سنہ ٨١١- مین حسن شریف مکہ نے اس نہرکي درستي مین بڑي
کوشش کی - بعد اوسکے پھر یہہ نہرخراب ہوگئي- اور لوگون کو پاني
کي تکلیف ہوئي-چنانچہ سنہ ٨٢١- مین موید ابونصروالي مصرنے
اوسکي درستي کي - پھر اور اور خلفا وسلاطین بھي وقتا فوقتا اوسکي
ترمیم و تعمیرو صفائي و درستي کرتے رہے- بعد ازان سلطان سلیمان
خان نے جو اعاظم سلاطین عثمانیہ مین سے تھے سنہ ٩٣١-مین عین حنین
یعنے نہر زبیدہ کی جو مکہ مین ھي اور عین عرفات کي ایسے وقت مین
جب لوگون کو پاني کي بڑي تکلیف تھي بصرف کثیر عمدہ طور پر
ترمیم کرائي- اور ناظر مصلح الدین مصطفي کو اس کام پرمامور کیا -
جو کہ مجاورین مکۂ معظمہ سے تھے- اور ناظر موصوف نے مال سلطنت
سے بہت سے غلام مول لیئے جو ہمیشہ نہرون کي خبرگیري اور درستي
کرتے اور اونسے مٹي نکالتے اور اونکو صاف رکھتے تھے - اور اون غلامون
کے لیئے سلطنت کي طرف سے الوفات مقرر کرادئے - پھر بہ تمادي
ایام عین زبیدہ ارر عین عرفات دونون خشک ہوگئین- اور اہل مکہ
و غیرہ کي طرف سے شکایت پاني کي بدرجۂ غایت ہوتی رہي -
اوسوقت صاحب الخیرات قدسیۃ الصفات حضرت خانم سلطانہ سلطان
سلیمان خان کي بہن نے سنہ ٩٦٩- ہجري مین اپنے بھائي سے کہکر حکم
ترمیم نہر جاري کرایا - اور اس کام کے انجام کے لیئے امیر ابراھیم دفتر
دار مصرمامور ہوئے- اور سلطان نے پچاس ہزار دینار ذھب سے زیادہ
اس کام کے لئے ابراہیم کے پاس بھیجے - اورامیر ابراہیم نے مکۂ معظمہ
مین آکر بڑي سعي وکوشش اور دوادوش سے ٤٠٠ چارسو غلامون کو
اس کام پرمامور کرکے انواع اقسام طرحسے ترمیم و تعمیرو صفائي
و اجراي نہر مین تقریبا ٦ چھہ سال مشغول رہکر سنہ ٩٧٤- مین
مکۂ معظمۂ مین وفات پائي - اور امیر قاسم سنجقدار جدہ اور قاضی

حسین اس خدمت پر مقرر ہوئے- اور امیر قاسم قریب ۴ چار برس اس
کام مین مشغول رهکر سنه ٩٧٨ – مین ایسے وقت که نهر کا کام بهت
تهوڑا باقي رهگیا تها جان بحق تسلیم هوئے – اور قاضي حسین اس
کام پر بدستور مامور رهے – اور عین عرفات کو ٢٠ بیسوین ذیقعده
سنه ٩٧٩ – مین مکۂ شریف مین جاري کردیا – ملخص یهه هي که
سلطان سلیمان خان سب سے پہلے عین عرفات کو مکۂ معظمه مین جاري
کرنے کا حکم دیا تها — اور سنه ٩٧۴ مین سلطان ممدوح کا انتقال
هوا – اور اونکے صاحبزاده سلطان سلیم خان کے عهد دولت مین بهي
عین کا کام جاري رها – بعد ازان اُونهون نے بهي وفات پائي – پهر
سلطان مراد خان نے عین عرفات کا کام ابطح سے برکۂ ماجن تک
پهنچا دیا — اور اوسکے بعد همیشه سلاطین عثمانیه کي طرف سے مکۂ
معظمه مین نهرون کے جاري رکهنے اور اونکي صفائي و درستي مین
بیش و کم تائیدین هوتي رهین- جسکي تفصیل نهایت طوالت طلب
هي –

اب بیان اوس امر کا کیا جاتاهي جو اصل غرض اس تقریر کي
هي – که اِندنون کچهه تو بسبب امتداد زمانه اور کچهه بسبب تواتر و
توالي سیلابی و غیره اور کچهه بسبب کم هوجانے تائید و اعانت و
توجه و اهتمام سلطنت عثمانیه کے ترمیم عیون و انهار مین جسکا سبب
ظاهرا وقوع هرج و مرج بسیار و خلفشار بے شمار اوس سلطنت علیه
مین هي عین زبیده کا حال نهایت ابتر هو گیا هي – یهه نهر بهت
سي جگهه سے بند هوگئي هي – اور جهان جهان جاري هي وهان بهي
پاني نهایت کم دستیاب هوتاهي – اور یهانتک خرابي اسکي هوئي
هي که جهان اس نهر کا مبدا هي وهانسے ۴٠٠٠ چار هزار گز تک
بالکل خراب اور جا بجا مسدود و معدوم هوگئي اور اکثر جگهه سے توٹ
پهوٹ گئي هي – اور اِندنون حج کے مهینون مین اس نهر مین پاني کي
نهایت کمي هوتي هي – چنانچه سال گذشته ایام گرما اور شهور حج مین
سارے اهالي مکۂ معظمه اور حجاج اور غربا و فقرا و مساکین کو

نہایت شدت کے ساتھہ پانی کی تکلیف رہی - اور روز بروز اِس نہر کی بہت خرابی کی صورت نظرآتی ہی - اور خوف اسبات کا ہی کہ اگر اور کسیقدر زمانے تک اسکی خبر نلی جاے تو خلق خدا کی زندگی مشکل ہوجائیگی -

ان سب وجوہات سے مکۂمعظمہ کے مقیمون اور مسافرون مین سے ایک جماعت اعیان و اکابر کی رایے جنمین چند بزرگوار اہل‌ہند بھی شامل ہین اسبات پر قائم ہوئی - کہ اس نہر کی ترمیم و تعمیر کے لیئے ایک مجلس مقرر کی جاے - چنانچہ وہ مجلس اوس بقعۂ مشرفہ مین قائم بھی ہوگئی ہی - اور اوسکے ارا کین ۴۶ بزرگوار ہوئے ہین- جنمین سے ۳۳ اہل بلد مین سے اور باقی کچھہ طبقۂ تجار میمن مین سےاور کچھہ اور لوگ ہین- چنانچہ ہمارے اس شہرکلکتہ کے بہت بڑے تاجرمیمن جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب عرف حاجی واحدانا صاحب شریک‌کوٹھی مشہور حاجی زکریا محمدکمپنی بھی اس مجلس کے بہت بڑے ایک رکن ہین - اور وہ اس مجلس کے اغراض کے حصول مین بہت بڑی عمدہ کوششین اور تائیدین کررہے ہین-

بالجملہ ان مجلس والون نے اپنی کارروائی شروع کردی ہی- چنانچہ اونہون نے سب سے پہلے ایک درخواست باستجازت انجام اس کام کے معچند شروط حضرت سیادت‌لوشریف مکۂمشرفہ اورحضرت‌دولتلو باشاوالی حجاز کی خدمت مین گذرانی - اور دونون حضرات نے اوس درخواست و شروط کو منظور ومقبول فرمایا - اور سند اس کام کی مجلس کے نام عطا کی ہی - اور وعدہ فرمایا ہی کہ جب اہل مجلس کسی باب مین سرکارسے مدد طلب کرینگے بلاتامل سرکار مدد کریگی - اور علاوہ برین سرکار دولاکھہ قرش سالیانہ جسکا اونیس ہزار روپیہ تخمینا ہوتا ہی سال بسال اس مجلس کو اس کام کی تائید مین حوالہ کیا کریگی-چنانچہ بابت سال حال دولاکھہ قرش سرکارسے دستیاب بھی ہوچکے ہین - اور اسیطرح اور بیس ہزار روپیے جو

بعض حضرات اهل اسلام سے بطور توجیه کے دستیاب ہوئے ہین وہ جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب کے پاس بطور امانت جمع ہی- اور مرمت اور تعمیر کا کام شروع بھي ہو گیا ہي = اور تخمینه کیا گیا ہي که اس ترمیم و تعمیر مین ۵۰۰۰۰۰ پانچ لاکھه سے زیادہ روپي صرف ہونگے-

اب یهه مجلس والے ہندوستان کے بڑے بڑے شہر کے عظما و کبراے اہل اسلام سے بلکه سارے مسلمانان اہل ہند سے مستدعي هین که وہ لوگ اپني اپني استطاعت کے مطابق اس امر خیر مین زرچندہ دیکر مدد کرین- اور عندالله ماجور اور عندالناس مشکور هون- چنانچه بمبئي کے مسلمانون نے بموجب اس استدعا کے زرچندہ فراهم کرنے کي تدبیرین شروع کردي هین - اور ہمارے اس ملک بنگالے مین شہر ڈھاکه کے رئیس اعظم جناب نواب خواجه عبدالغني صاحب نے از راہ عالي ہمتي ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپي اس نہایت اچھے کام کي تائید مین امداد فرمائے هین - اور کلکتے مین ایک مراسله مکے کے مجلس والون کي طرف سے باستدعاي تائید و اعانت ہمارے مخدوم و مکرم جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر کے نام نامي مین بمہر و دستخط تمامي اهالي مجلس مذکور مع ایک کیفیت نامه مشتمل اوپر مختصر احوال کار روائي مجلس منعقدۂ مکۂ معظمه کے آیاهوا هي -

(عبارت مراسله مذکور کي یهه هي)



بخدمت حضرت جناب والاالقاب آنربل
مولوي عبداللطیف خان بہادر مجسٹریٹ
زادالله عزہ -

عین زبیدہ جو لاکھون جاندارون کي زندگي کا کیا انسان کیا چوپایه کیا پرندہ سبب هي - بہت جگہه سے خراب هوگئي ہي - اسلیئے بعض نیک نیتون نے ایک مجلس مقرر کرکے زراعانت سے

تعمیر و مرمت اوسکي شروع کرائي‌هي - تو اسلیئے هم تمام
مجلس والے عرض کرتے هین که آپ سب صاحب لله اس امر خیر ،
مین مدد فرمائین - اور باقي سب حال مفصل اوس پرچهٔ کیفیت
سے جو اس خط کے ساتهه هي آپ سب صاحبون کو بخوبي واضح
هوگا فقط - زیاده و السلام - المرقوم ۱۰-دهم صفرالمظفر سنه ۱۲۹۷
هجري - روانه از مکهٔ معظمه -

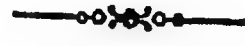
(اس مقام پر ۴۶ چهیالیس مهرین اور دستخط اهالي مجلس
مذکور کےثبت‌هین - جنکے اسماي گرامي کي تفصیل یهه هي)

السید احمد عطا - مدیرالحرم المکي -
عمرشیبي - مفتاح دار بیت‌الله‌الحرام -
عبدالرحمن سراج - مفتي مکهٔ مکرمه -
السیدمحمد کرام‌الدین - قاضي‌مکهٔ مشرفه -
عبدالله - برادر امیر مکهٔ‌معظمه -
محمد نواب -
شیخ محمد رحمت‌الله هندي -
(مهر) شیخ الخطباء -
محمد بن حسین - مفتي‌المالکیه -
شیخ احمد بن‌عبدالواحد مشاط تاجر -
(مهر) نائب الحرم‌المکي -
حاجي احمد سچو- میمن -
الحاج احمدعیسي -
عبدالله بن محمد علي قطب -
الحاج عبدالواحدالمیمن -
سید هاشم جمل‌اللیل -
سید عیدروس سقاف -
السید عبدالرحمن علوي -
حاجي‌عیسي طیب میمن -

حاجي حسين عبدالله ميمن -
• موسى افندي بغدادي -
يوسف افندي عبوده -
شيخ صالح بتاوي - شيخ المشائخ جاره -
مصطفي افندي حريري -
شيخ محمد شلهوب -
شيخ حسين بن ابراهيم - شيخ المطوف -
شيخ سليمان ابوالفرح -
حاجي اسماعيل ابراهيم -
حاجي ابوطالب بن عبدالله ميمن -
حاجي ابراهيم بن حسين سورتي -
حاجي عبدالله عرب -
حاجي حسين افندي قرملي -
شيخ سليمان حب حب -
مرزا امير بيگ -
شيخ محمد بن محمد صالح خليفه -
مولوي محمد احسن عطار -
سيد علي عطرجي -
ابراهيم شراباسي -
محمدامين افندى كردي - شيخ المشائخ -
شيخ عبدالرحمن عفوري -
شيخ حسين عجاج -
صالح آغا افندي -
مصطفي افندي -
نجيب افندي برملي -
•عبدي بيگ افندي برملى -
شيخ عبد اللهلبني -

(اور کیفیت نامه یهه هي)

بسم الله الرحمن الرحیم



کیفیت عین زبیده یعنے نهر جو مکۂ معظمه مین جاري هي - اوسکي مرمت و عمارت کے لیئے اعانت کي طلب -

یهه عین زبیده دوسري صدي مین جاري هوئي هی - اور اوسوقت سے اسوقت تک لاکهون جاندارون کي زندگي اسي پر منحصر هي - خاص کر مکۂ معظمه ادام الله شرفها اور اوسکي نواحي کے سب جاندارون کي کیا آدمي اور کیا چوپایه زندگي کا مدار هي - پر جو اس عین کي بنا بهت قدیم هي - اور اکثر اون مواضع مین جهان جهان هوکر یهه نهر آتي هي پهاڑون کے میل کے پاني کا سخت صدمه بهي رهتا هي - تو ان سببون سے اس عین مین اکثر جاے پر بهت هي فتور پڑ گیا هی - جهان اوسکا مبدأ هي وهان سے چار هزار گز تک تو بالکل خراب هوگئي هي - اور بهت سي جگهه ٹوٹ پهوٹ گئي هي - که وهان سے پاني باهر نکلتا هي - اور خوف هي که اگر خدا نخواسته اوسکي خبر جلدي نلي جاویگي اور چند مدت ایسا هي حال اور رهیگا تو بالکل خراب هوجائیگي - پهر اوسکے سوا اور کوئي پاني کا ٹهکانا ایسا نهین هي که ان جانداران مذکورین کو کفایت کرے - اور عموما همیشه ایام گرما اور حج کے مهینون مین اوس نهر مین پاني کي کمي هوتي هي - لیکن سال گذشته مین خصوصا گرما اور حج کے مهینون مین سب اهالي مکۂ معظمه اور حجاج اور فقیر اور مساکین کو شدت سے پاني کي تکلیف رهي - اور روز بروز اوس نهر کي خرابي کي صورت نظر آتي هي - حال یهه هي - که مکۂ معظمه کي آبادي ماشاءالله هر سال بڑهتي جاتي هي - اسواسطے بعض اشخاص نیک نیتون نے اتفاق کرکے اراده کیا که کسیطرح اسکي تعمیر اور مرمت

کي جلدي خبر لي جاوے - بنظر غور جو ديکها گيا تو اوسکی مرمت اور تعمير مين پانچ لاکهه روپيه سے زياده مطلوب هي - تو يهه صلاح تههري که اس کام کے ليئے انتخاب کرکے اچهے اچهے معتبر اور ديانت دار آدميونکي مجلس قرار دي جاوے - اول ايسے آدميے سے مجلس قراردي گئي - جسکے اعضا ۴۶ چهياليس آدمي هين - اونمين سے اهل بلده سے ۳۳ هين - جيسے عبدالله پاشاصاحب - و حضرت حسين پاشا صاحب - و قاضي مکۀ شريف - و حضرت عبد الرحمن سراج صاحب مفتي حنفي - و حضرت عمرشيبي صاحب - و مدير حرم شريف - و نائب الحرم الشريف - و احمدمشاط صاحب - و غيرهم - اور ۱۳ تيره هندي هين - سواي جماعت ميمنون کے مولوي ملانواب صاحب - و مولوي رحمةالله صاحب - و ميرزا اميربيگ صاحب - و غير هم هين - اور جماعت ميمنون مين سے ۸ آتهه آدمي - مثل سيتهه حاجي عبدالواحد صاحب - و حاجي احمدعيسي صاحب - و حاجي عبدالله عرب صاحب - و حاجي حسين عبدالله صاحب و غيرهم - پهر اهل مجلس نے اپني طرف سے ايک درخواست مع چند شروط کے حضرت سيادتلو شريف صاحب و حضرت دولتلوپاشا والي حجاز دام اقبالهما کي خدمت مين گذراني - دونون حضرات نے اوس درخواست و شروط کو قبول کرکے وعده فرمايا - اور سند عطا کي - که اس عين کا سب کار و بار مجلس والون کے سپرد رهيگا - اور مامورين دولت عليه کے اوسکي تعمير و مرمت اور زر اعانت کي آمدني مين هرگز کسيطرحکا دخل ندينگے - اور اعانت کے طور جو آويگا وه سب کا سب قوم تجار ميمن کے پاس امانةً جمع رکها جائيگا - اور اس امانت کے صندوق کا بهي امين وه ميمن هوگا جسے جماعت ميمنون کي امين مقرر کريگي - پهر بعد شروع تعمير کے خرچ مجلس والون کي راي کے موافق اونهين کے هاتهه سے هوگا - سرکار کي طرف سے صرف اتنا هي هوگا که جب اهل مجلس کسي باب مين سرکار سے مدد طلب کرينگے - سرکار بلا تامل مدد کريگي -

اور سرکار ۲ دولاکهه قرش سالیانه جسکا ۱۹۰۰۰- اونیس ہزار روپیه تخمینا هوتا هي سال بسال اس مجلس کو حواله کریگي - چنانچه موافق اپنے ارشاد کے سرکار نے دولاکهه قرش بابت سال حال کے عطا فرمائے - اور اسیطرح ۲۰۰۰۰ بیس ہزار روپیه جو اہل خیر مسلمین نے بطور اعانت کے ابتک دیا هي وه سب سیتهه حاجي عبدالواحد صاحب شریک حاجي زکریا محمد کمپني کے پاس امانت جمع هي- اور امانت کے صندوق کا امین بهي سیتهه صاحب موصوف قوم میمن سے هین - اور اہل مجلس کي هوشیاري اور امانت داري سے امید کامل هي - که ذره بهي خیانت نهوگي - اور جو صرف اس عین پر هوگا وه بکمال احتیاط و دیانت و هوشیاري هوگا - اور اب الله‌تعالےٰ پر توکل کرکے اوسکي مرمت اور تعمیر شروع کرائي گئي هي - اور شهر کے اندر کئي شعبه اور نئے بنائے جائینگے - تاکه پاني پہنچنے مین دقت نہو- اسلیئے اہل مجلس عرض کرتے هین که لله اس امرخیر مین حضرات اہل اسلام عموما اور اغنیاي کرام اور امراي عظام والا مقام خصوصا مدد فرماوین - اور جو صاحب خیرعنایت فرمائین یا تو اہل مجلس کي طرف مکهٔ معظمه مین سیتهه حاجي‌عبدالواحد صاحب شریک حاجي زکریا محمد کمپني‌کي طرف روانه فرمائین - یا بمبي مین جناب ناخدا محمد علي‌صاحب‌روگهے یا حاجي‌کمون سلیمان‌صاحب کي کوتهي مین - یا کلکته مین حاجي زکریا محمد کمپني کي کوتهي مین - یا مدراس مین حاجي محمد پاشا صاحب کي کوتهي مین- یا رنگون مین ملا داؤدحسن صاحب و ملا ابراهیم کے پاس - یا کوچي ضلع ملیبار مین حاجي عیسے صالح محمد کي‌کوتهي مین - یا عظیم‌آباد مین جناب سید واجدحسین صاحب و سیداشرف علي عرف پیارے صاحب - یا صوبهٔ‌بهار مین مولوي عبدالعزیز صاحب - یا ضلع‌کاتهیا واڑ مین حاجي عبدالغني سیتهه‌ساکن بلاول کے پاس‌داخل کرین- غرض جسطرح اچها معلوم‌هو عمل فرمائین-الله صاحب نےفرمایا هي-وجعلنامن الماء کل‌شيءحي- اور بعض قرأت مین حیا بهي‌آیا هي -

يعني كيا ہمنے پاني سے ہر چيز کو زندہ - کہ اوسکے سوا اوسکي زندگي محال هي - اور ابوداؤد اور نسائي مين هي - عن سعد قال يا رسول‌الله ان ام سعد ماتت فاي الصدقة افضل - قال الماء - فحفر بيرا - يعني سعدبن عبادہ سے روايت هي کہ اونهون نے پوچها حضرت صلي الله عليه و سلم سے کہ سعد کي مان مرگئي هي - اوسکے ليئے کونسا صدقہ بہتر هي - آپ نے فرمايا پاني - يعني پاني کا صدقہ جو دين دنيا کے کامون مين اوسکا نفع ظاہر هي - سو سعد نے کنوان کهدوا ديا - اور کہا يہہ سعدکي مان کے ليئے هي - اور صحيح بخاري اور مسلم مين هي - عن ابي هريرة قال قال رسول‌الله صلے‌الله عليه و سلم - غفرلامرأة مومسة مرت بكلب على رأس ركي يلهث كاد يقتله العطش فنزعت خفها فاوثقته بخمارها فنزعت له من الماء فغفر لها بذلک - قيل ان‌لنافي البهائم اجرا - قال في كل ذات كبد رطبة اجرا - يعني ابوهريرہ رض سے روايت هي کہ رسول‌الله صلےلله عليه و سلم نے فرمايا بخشي گئي ايک عورت بد کار - جو گذري تهي ايک کتے پر جو ايک کنوئين کے سرپر پڑا تها - زبان نکالتا تها - قريب تها کہ پياس اوسکو مار ڈالے - سو اوس عورت نے اپنا موزہ نکالا - اور اوسے اپني اُوڑهني سے باندها - اور اوس کتے کے ليئے پاني بهرا - سو وہ بخشي گئي - کہا کيا ہمارے ليئے چو پا يون مين بهي اجر هي - آپ نے فرمايا - هر تر کليجہ والے يعني ہر حيوان کے کهلانے پلانے مين اجر هي - جب کلام خدا کے موافق پاني ہر زندہ کي زندگي کا سبب ٹهہرا - کہ اوسکے سوا اوسکي زندگي محال هي - اور رسول‌الله صلے الله عليه و سلم کے کلام کے مطابق پاني کا صدقہ بہترين صدقات سے هوا - اور هر حيوان کے کهلانے اور پلانے مين اجرهوا - اور ايک عورت بد کارپيا سے کتے کے پاني پلانے مين بخشي گئي - تو اب ظاهر هي کہ ايسے صدقہ کا مکۂ معظمہ زادهاالله شرفا مين جسکي ايک نيکي لاکهہ نيکيون کے برابر هي کيا کچهہ ثواب اور شرف هوگا -



عبدالرحمن سراج

محمد رحمت الله

ان سب وجوهات سے ہمارے مخدوم ومکرم جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر نے بمشورۂ بعض احباب مثل ہمارے کرم فرما جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب خلف الصدق ناخدا حاجي زکریا محمد مرحوم و مغفور - اور ہماري الطاف فرما جناب ناخدا حاجي حامد صاحب - که یهه دونون بزرگوار نهایت سرگرمي کے ساتهه اس امرخیر کي اعانت و امداد مین عرق ریزیان فرمارهے هین - آجکي یهه مجلس قراردي هي - اسلیئے که بمشورۂ جمیع حاضرین والاتمکین ایک امر قرار دیا جاے که اس امر خیر کي تائید و اعانت مین ہمارے اس دیار کے مسلمانون کو کیا کرنا چاهئے - اسقدر احوال آج کي اس مجلس کے قرار پانے کي وجوهات کے بیان مین باهمه کج مج زباني حضرات حضار والاوقار کي خدمت والا مین بندے نے گذارش کردیئے - اب حضرات حاضرین والا تمکین مین سے جن جن صاحبون کو اس امر مهتم بالشان خیر و برکت اقتران مین جو کچهه فرمانا هو ارشاد فرمائین -

---

٣ - بعد اوسکے جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر نے یون تقریر کي -

حضوات حضار والاوقار

پوشیده نهین هی که نهر زبیده کا مرمت کرنا ایک بهت بڑا کام

هي -شايد تمام جهان کے مسلمانون کے لیئے اس سے بڑا اور بہتر کوئي کام دنيا اور آخرت کي بهلائي کے لیئےفي زمانذا کمترميسر هوسکتا هی- اور يقين هي که کل مسلمانان کياخواص اور کيا عوام اور کيا اغنيا اور کيا غربا ايسے کام مين اپني اپني استطاعت کے مطابق مدد دينے مين دريغ نکرينگے- بلکه اس موقع کونہايت غنيمت سمجهينگے- کيونکه اس زمانے مين اس سے بہتر کوئي ايسا کام خيال مين نهين آتا هي جسمين تمام جهان کے مسلمان لوگ شريک هوکر عموم اهل اسلام کو نفع پهنچاسکين اور خود بهي داخل ثواب هون - اگر چه اس بڑے کام مين زياده تر تائيد و اعانت اُمرا و اغنيا هي سے هوسکتي هي - مگر همکو نچاهئے که غربا کو ايسے ايک امر باعث ثواب جميل اور اجر جزيل کي شرکت سے محروم رکهين- کيونکه ايسے کام مين هر فرد اهل اسلام کو اجر اور ثواب کے حاصل کرنے کا ايک نہايت عمده موقع مل سکتا هي - پس هرگز نچاهئے که صرف امرا مستفيد هون اور غربا محروم رهين - خاکسار کو يقين کلي هی که جيسا چاهئے اطلاع حاصل هونے کي صورت مين تمام خاص و عام اور غني و غريب نہايت شوق و رغبت کے ساتهه اس نہايت بہتر کام مين کتني هي زياده يا کتني هي کم کيون نهو مدد ديکر شريک هونا بخوشي تمام قبول کرينگے -

مگر اس کام کے مهتممون کو نہايت ضرور هي که تمام خاص و عام اهل اسلام کو اطلاع حاصل هونے کي صورتين بهم پهنچادين - کيونکه جبتک که جمهور کو علے سبيل الکمال اطلاع نهوگي اونکو مدد کرنے کا موقع ملنا دشوار هي - اگر چه آجکے اس جلسه کے حاضرين والا تمکين بهي اپنے اپنے جيب سے بہت کچهه عطافرما سکتے هين -ليکن بندے کي راي مين مستحسن نهين هي که صرف اپنے هي جيب سے ديکر فارغ هوجائين - بلکه جسقدر ممکن هو خود تائيد فرمائين - اور اورون کو مطلع فرماکر اونکو بهي اس کار سراسر خير مين شريک هونے کا موقع دين - اور جو کچهه که وه بطيب خاطر حاضر کرين اوسکو فراهم کرکے منزل مقصود مين ارسال کرنے مين سعي بليغ

عمل مین لائین- اور مشورہ اس امر کا کرین کہ کن کن نیک تدبیرون سے اس نیک کام مین ہر خاص و عام اہل اسلام سے باسانی مدد مل سکتي هي -

جناب نواب خواجہ عبدالغني صاحب سي. اس. آئي. نے اس نہر زبیدہ‌کي مرمت کی امداد مین ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپي دیئے ہین - اگرچہ جناب نواب صاحب‌کي عالي ہمتي اور بلند حوصلگي کے‌نزدیک یہہ کچھہ مقدار کثیر نہین هي- کیونکہ جناب نواب صاحب ممدوح نے اکثر امور رفاہ عام و فلاح خلائق و غیرہ مین اس سے زیادہ‌روپي بھي دیئے ہین - مگر اون سب کامون مین روپي دینے کي بہ‌نسبت اس امر محض خیرمین تائید کرنے کا درجہ بندے کي عقل ناقص مین بہت اعلے و اعظم واجل وافخم هي - اسلیئے کہ اور اور جن کامون کے لیئے جناب نواب صاحب نے اس سے پیشتر روپي عنایت فرمائے ہین-اونکے بعض مین فوائد دنیوي و غیرہ کي آمیزش بھي ہوسکتي هي - اور اس کام مین مدد کرني محض ایک امر دیني اور باعث مثوبات یقیني هي - بہرکیف اس مین شک نہین کہ جناب نواب صاحب ممدوح نے تمام بنگالہ کا نام رکھہ لیا هي - اسلیئے ہم تمام اہل بنگالہ کو چاہئے کہ نہایت مسرت دلي کے ساتھہ‌اونکي اس عالي ہمتي اور بلند حوصلگي کا شکریہ اداکرین -

ہندوستان مین‌ایسے بڑے بڑے عالي ہمت امرا اوررؤسا ہین‌کہ‌بہت کچھہ مدد اس کام مین کرسکتے ہین- علے‌الخصوص بڑے بڑے عالیشان والیان ریاست مستقل سے تائید معتدبہ ظہور مین آسکتي هي - جیسے عالي جناب معلےالقاب نواب صاحب بہادر والي حیدرآباد دکھن - و عالي جناب حضرت نواب صاحب بہادر و الی‌رام پور - و عالي جناب بیگم‌صاحبہ والیۂ بھوپال-و عالي جناب نواب صاحب بہادر و الي‌تونک- و عالي جناب نواب‌صاحب بہادر والی بہاولپور - و عالي جناب نواب صاحب بہادر والي جوناگدہ - و عالي جناب امیر صاحب بہادر والي خیرپور سندہ - و عالی جناب نواب صاحب بہادر والي جاورہ - و عالي

جناب نواب صاحب بہادر والي مالیرکوٹله و غیرهم - اور والیان ریاست کے سوا اونکے بڑے بڑے اراکین دولت واعیان حضرت سے بهي بهت کچهه تائیدکي امید هي - جیسے ریاست حیدرآباد کے دو رکن اعظم - یعنے عالي جناب امیرکبیر نواب شمس الامرا بہادر - اور عالي جناب نواب مختارالملک سر سالار جنگ بہادر - اور دوسرے عظما و امرا اوس ریاست کے - جیسے جناب نواب مکرم الدوله بہادر - و جناب نواب بشیرالدوله بہادر - کہ ایسے ایسے امرا وعظمابهي یقین هی که اس تائید واعانت مین بطیب خاطر بڑي آمادگي کے ساتهه شریک هونگے - اور ماسوا والیان ریاست مستقل اور اونکے اراکین دولت و غیره کے ہند و بنگاله کے اکثر بلاد مین ایسے اعیان و اکابر اهل اسلام بکثرت هین جنسے عمده تائیدین اس کام مین وقوع مین آسکتي هین - مگر بندےکي غرض یہه نہین هي که صرف انہین رؤسا و امرا و اکابر و اعیان لوگون کي تائید پر اکتفا هو - بلکه جیساکه ابهي بندے نے عرض کي هي جمهور کو اس کار ثواب مین شریک کرنا نہایت ضرور و مستحسن هي - لہذا اس کام کے مہتممون کو لازم هي که عموم مسلمانان کو اسمین شریک کرنے کي تدبیرین عمل مین لائین -

پس آجکي یہه مجلس اسي غرض سے منعقد هوئي هي که مشورہ کیا جاے که ان اغراض کے حصول کے لیئے کس کس طرحکي تدبیرین کرني مناسب هي - اور کیا کیا کام ایسا کیا جاے که جن سے اس امر کا اشتہار و اعلان جمهور اهل اسلام کے درمیان علےسبیل الکمال هوجاے - تو اسکي دوشکلین بندے کے خیال ناقص مین آتي هین -

ایک تو یہه - که ایک جلسهٔ عام اہل اسلام کا ہمارے شہر کلکته مین منعقد کیا جاے - اور اوس جلسه مین تمام حاضرین کے رو برو ان باتون کا اعلام و اشتہار کردیاجاے - اور پهر اوسي جلسه مین سے بعض حضرات کو منتخب کرکے اونسے ایک کمیتي منعقد هو - اور تمام کام متعلق اہتمام وفراهم آوري و ارسال و ترسیل زرچنده اوس کمیتي کے سپرد هون - مگر اس مین اصل کام کے انجام مین کسیقدر وقوع تا خیر کا

احتمال هي -
دوسري شکل يهه هي- که مجلس عام منعقد نکرکے آج هي کے جلسه مين جتنے حضرات حاضرهين اونهي سے ايک کميتي منعقد هو- اور بعض دوسرے حضرات کو بهي جو آج بسبب بعض موانع کے اس جلسه مين تشريف نهين لاسکے هين اس کميتي مين شريک هونے کي دعوت کي جاے - اور سارے کام متعلق اهتمام اس امرخيرکے اسي کميتي کے تفويض هون - تاکه اهالي کميتي بعجلت تمام اعلان و اشتهار اس امر کا بين الجمهور کرين - اور زر چنده فراهم کرکے خود بهي ارسال کرين اور اور لوگون سے بهي ارسال کرائين- اور جو جو کام که اس مقصد عالي کے حصول کے ليئے ضرور هون انجام و انصرام مين پهنچائين - اور بندے کي راي مين شکل ثاني هي احسن واولی معلوم هوتي هي- اسليئے که مجالس عام منعقد کرنے سے غرض يهي هوا کرتي هي که جم غفير حاضرين کےرو برو جس کام کے ليئے مجلس هو اوسکي خوبيان اور اوسکے فوائد اونکي ترغيب و تشويق کے ليئے بيان کردئے جائين - مگر يهه ايک ايسا کام هي که اسکي خوبيان اور فوائد سے کل مسلمانان بخوبي واقف و آگاه هين - اور اونکے رو برو اس کام کے استحسان کے بيان کرنے کي چندان ضرورت نهين هي-صرف اونکو اطلاع کر ديني حصول غرض کے ليئے کافي هوسکتي هي - حضرات حاضرين والا تمکين تجويز فرمائين که ان دوشکلون مين سے کونسي شکل اختيار کي جاے-
اب خاتمۀ تقرير مين بنده ايک امر کي گذارش کرتاهي - که بيت الله شريف مين پاني کي بهم رساني مين مدد کرنے مين مسلمانون کے ليئے نه صرف ثواب اُخروي هی کي اميدبار گاه کبريائي سے هي - بلکه اونکے ليئے نفع ذاتي بهي نهايت علانيه اور آشکارا طرر پر متصور هي- کيونکه پردۀ زمين مين مسلمانان راسخ الايمان مين سے ايسا کوئي فرد بشر نهوگا جسکو تمناي زيارت بيت الله الحرام نهو- اوز اگر اوسکو نصيب نهو تو اوسکو آرزوهو سکتي هي - که اوسکي اولاد کو يا اوسکي اولاد مين سے کسيکو بهي يهه دولت حاصل هو-

غرض جب جسکو وہان جانا اور حج و زیارت حاصل کرنا نصیب ہو
اوسکو نخواہ نخواہ پانی ملنے کي آسانی سے نہایت درجے کا نفع ذاتي
متصور ھي - اور اوسکي تکلیف سے بڑي تکلیف کا سامان ھي -
اور ظاہر ھي کہ سب ضرورتون سے پانی کي ضرورت بہت بڑي
ھي - اور پانی کي تکلیف بہت بڑي تکلیف ھي - بیشتر حضرات
ایسے بھي ہین کہ بدل نہایت ھي تمنا زیارت بیت‌اللہ‌شریف کي
رکھتے ہین - مگر بخیال تکلیف جہاز وخوف طوفان و غیرہ قصد
نہین کرسکتے - پس اگر پانی کي تکلیف کا خیال اوسپر اضافہ ہوگا
تو اونکے لیئے کمال مایوسي کي صورت پیدا ہوجائیگي - اور ظاہر ھي
کہ ایسا کوئي شخص طبقۂ اہل اسلام مین سے نہوگا جو خواہش زیارت
بیت‌اللہ‌شریف نرکھتا ہو - بلکہ اکثر ایسے ہین کہ دوچار مراتب حج
و زیارت سے مشرف بھي ہو چکے ہین اور پھر بھي اونکے دلمین آرزو
باقي ھي - خداوند کریم سب مسلمانون کو اوس بقعۂ مشرفۂ معظمہ
کي زیارت سے مشرف اور کامیاب مراد کرے -
اب حضرات حاضرین اون دوشکلون مین سے جو بیان کي گئین
جس شکل کوپسند فرمائین اوسکے بموجب کارروائي عمل مین آے -

---

۴ - بعد ازان بات اسمین دائر رھي - کہ آیا مسلمانون کي کوئي
مجلس عام اس کام کے لیئے منعقد کرانے کي ضرورت ھي - یا یہہ کہ
آج ھي کے جلسہ مین ایک کمیتي کارروا قراردي جاے - اور جملہ
خدمتین متعلق حصول اغراض جلسہ اوسکے سپرد کي جائین - تا کہ
انجام کار کي صورت بزودي تمام مکمن قوہ سے عرصۂ شہود مین آے -

---

۵ - جسپر جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب نے تقریر ذیل فرمائي -
حضرات
شاید اکثر حضرات کو خبر نہوگي کہ نہر زبیدہ کي ترمیم و تعمیر

کي تحریک مکۂمعظمه مین پہلےکیونکرهوئي - چونکه خاکسار کو اوسکے
ابتدائي احوال بہت اچھي طرح معلوم هین- اسلئے خاکسار چند باتین
اوس ماده مین مختصر عرض کیا چاهتا هي - سال گذشته جسوقت
جناب ناخدا حاجي عبدالواحد صاحب نےبعدادايمناسک حج کےبیت الله
شریف سے عزم مدینه منوره کا کیا - اثناي راه مین پاني کي تکلیف
هوئي - تفتیش جوکي تو نهر زبیده‌کي خرابیان اور جا بجا سے
اوسکي مسدودي و غیره دیکهنے اور سننے مین آئین - اور اونپر یهه امر
نهایت شاق گذرا - علےالخصوص غربا و غیره پر پاني کي تکلیف
دیکهکر اونکو بڑا تردد اور نهایت فکرهوئي - اس سوچ مین هوئے
که کوئي تدبیر ایسي کرني چاهئے جس سے جماعت حجاج و غیره
پرسے پاني کي تکلیف رفع هوجاے - آخر یهه تجویزکي - که اس
تکلیف کا دفعیه بجز اسکے که عین زبیده کي اچهي طرح ترمیم کي
جاے ممکن نهین هي - چنانچه اونهون نے سب سے پہلے یهه منصوبه
ٹهہرایا - که اس کام کے لیئے ایک مجلس اکابر و اعیان اهل اسلام کي
مکۂمعظمه مین قائم هو- اور بذریعه اوس مجلس کے عموم اهل اسلام
کي مدد سے اس بڑے کام کے انجام مین کوششین کي جائین -

مگرچونکه ایسے ایک بڑے کام کے انجام پرہمت کرني بغیر حاصل
کرنے اجازت حضور سے حضرت سلطان مکرم خادم حرمین الشریفین
یعنے حضرت سلطان روم خلد الله ملکه کے وقوع مین نهین آسکتي
هي - اسلیئے حاجي صاحب ممدوح نے تمام حالات شرح وبسط کے
ساتهه لکهکر حضرت سلطان مکرم کے حضور عرضي ارسال کي- اور
اوسمین منصوبه قراردینے مجلس کا واسطے انجام اس کام کے مندرج
کیا - اور اس امر مین اور جوجو کام ابتدائي کرنے تهے جناب حاجي
صاحب ممدوح کے حسن اهتمام اور سعي و کوشش سے عمل مین آئے-
چنانچه در حقیقت اونهین کي سعي و کوشش سے فرمان واجب
الاذعان حضور شوکت معمور سے حضرت سلطان البرین و البحرین
کے بنام اهالي مجلس مکۂ معظمه شرف صدور کرامت ظهور پایا - که

وہ لوگ دربارۂ مرمت نہر زبیدہ کوشش و اہتمام عمل مین لائین -
ایسا حکم قبل اسکے کسي سلطان نے نہین دیا تھا - اور حضرت
سیادتلو شریف معظم مکۂ مکرمہ کے حضور سے حکم صادر ہوا کہ پانچ
برس تک مبلغ ۱۹۰۰۰ - اونیس ہزار روپي سالانہ مرمت نہر کي
امداد مین سرکار سے مرحمت ہوا کرینگے - جب یہہ سب باتین ظہور مین
آئین - اہالي مجلس بیت اللہ شریف کو بڑي تقویت ہوئي - اور
اونہون نے اپني مجلس کي کارروائي شروع کردي - اور اپنے دیار
کے مسلمانو ن سے زر چندہ حاصل کرنے کي تدبیرونکے علاوہ جا بجا
ہر ایک دیار کے عظما و کبراے اہل اسلام کے نام رقعات اور خطوط
باستدعاي تائید اس امر خیر کے روانہ کیئے - چنانچہ حیدر آباد
دکھن اور رام پور اور لکھنؤ ڈھاکہ و غیرہ بہت سے مقامات مین خطوط
بھیجے گئے - اور کلکتے مین بھي عالي جناب آنربل مولوي عبداللطیف
خان بہادر کے نام اوسي قسم کا خط و غیرہ پہنچا - جسکي بنا پر آجکي
یہہ مجلس قرار پائي - پس ہر مسلمان کو چاہئے کہ اس امر خیر
مین جس سے جہانتک ہوسکے سعي و کوشش بلیغ عمل مین لاے -
ڈھاکہ کے عالي جناب نواب خواجہ عبدالغني صاحب نے بڑي ہمت مردانہ
ظاہر کي ھي کہ ۴۰ چالیس قطعہ نوٹ چالیس ہزار روپیے کے
بیت اللہ شریف کے اہالي مجلس کي خدمت مین ارسال کرنے کے
لیئے اس خاکسار کے پاس بھیجدئے - خداوند کریم اسکی اجر جمیل
سے اونکو کامیاب کرے -

بیت اللہ شریف کے اہالي مجلس کو اوس تاریخ تک جس تک
اخیر خبر وہانکي ملي ھي بہمہ وجوہ ۴۲ بیالیس ہزار روپي وصول
ہوچکے تھے - اور اوس تاریخ تک ۲۹ اونتیس ہزار روپي خرچ ہوچکے
تھے - اور بہت تھوڑے روپیے اونکے ہاتھہ مین تھے - تخمینہ ایسا ہوا
ھي کہ اس کام مین پانچ لاکھہ سے اوپر روپي صرف ہونگے - پس نواب
صاحب ڈھاکہ کے روپي کو داخل حساب کرلینے کے بعد بھي اور
چار لاکھہ روپي سے زیادہ کا بہم پہنچانا ضرور ھي - جناب نواب خواجہ

عبدالغني صاحب نے لکھا هي- که وه ڈهاکه مین ایک مجلس واسطے فراهمي زرچنده اس کارخیر کے منعقد کرینگے - اور اوس مجلس کے ذریعہ سے جو کچهه وصول هوگا ارسال کرینگے -
اب هماري اس مجلس کو بهي چاهئے که جسقدر جلد ممکن هو زرچنده بهم رساني کي تدبیرین عمل مین لائے - اسلیئے بندے کي بهي راي یهي هي که پهر مجلس عام اهل اسلام کي منعقد کرنے مین وقت ضائع نکرکے جو کچهه کرنا هو آج هي اسي مجلس سے کیا جاے - اور جیسا که جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر نے اسیوقت فرمایا آج کي اس مجلس مین جتنے حضرات رونق افروزهین اونهین سے ایک کمیتي مقرر هوجاے - اور بالکل اهتمام اس کام کا اوسي کمیتي کے سپرد هو - اور کل اختیارات کمیتي والون کودے دیئے جائین -

---

۶- بعد اوسکے جناب مولوي حاجي علےبخش صاحب نےفرمایا - بندے کي رايي مین آجکے اس جلسه کي کار روائي کو بهت جلد چهاپکر مشتهر کرنا اور خاص و عام کو اُسکي خبر بهت جلد پهنچاني نهایت ضرور هي - اسلیئے بندے کے خیال مین شکل ثاني هي احسن واولي معلوم هوتي هي -

---

۷ - جناب مولوي محمد عبدالروف صاحب نے جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر اور جناب ناخدا حاجي نورمحمد صاحب اور جناب مولوي علےبخش صاحب کي رايي کے ساتهه اپنا اتفاق ظاهر کیا - اور فرمایا که شکل اول کي صورت مین بجز کسیقدر تاخیر کے اور کوئي فائدۂ معتدبه متصورنهین هي - کیونکه غرض اعلان و اشتهار سے هي - اور اوسکي صورت شکل ثاني مین بهي علےسبیل الکمال ظهورمین آسکتي هي - پهرجلسۂ عام منعقد کرنے مین کسیقدر وقت ضائع کرنا کیا ضرور هي - اسي جلسه کے حضار والاوقار سے کمیتي

منعقد هو جاے - اور اراکین کمیٹي کوکل اختیار دےدیئے جائین - که وقتاً فوقتاً جو جو تدبیرین حصول مقصود کي احسن واولي معلوم هون عمل مین لایاکرین - اور اس جلسه کي کار روائي اور اشتهارات اور اعلانات اور خطوط و رقعات و غیره کاغذات چهپواکر بلاد هندوستان مین بین الخواص والعوام مشتهر کرتے رهین - اور والیان ریاست ها ي مستقلهٔ اسلامي کي بارگاه عالي مین التما سناسجات روانه فرمائین - اور جتني صورتین ترغیب و تشویق واطلاع خلائق کي اس امرخیر کے لیئے ممکن هون ظهور مین لائین -

---

۸ - بعد اوسکے تمام حاضرین جلسه نے بالاتفاق یهه راي ظاهر کي که شکل ثاني کي پیروي کرني احسن واولي هي -

---

قرار داد اول

۹ - اوسوقت جناب شاهزاده محمد نصیرالدین حیدر صاحب کي تحریک اور صدر جلسه یعنے جناب شاهزاده میرزا جهانقدربهادر کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (اولاً) یهه امر قرار پایا - که چونکه آجکے اس جلسه مین جو تقریرین کي گئین اونسے ثابت و متحقق هو چکا که مکهٔ معظمه مین پاني کي بهم رساني مین آساني کي صورت پیدا کرني نهایت امرضروري اور لابدي هي - اور تمام جهان کے مسلمانون کو اس امر سرا سرخیرمین سعي و کوشش اور تائید و اعانت کرني ضرور بلکه واجب و لازم هي - نه صرف اس لحاظ سے که یهه ایک امر باعث اجر جمیل اور ثواب جزیل هي - بلکه اسلیئے بهي که تمام جهان کے مسلمانون کو اوسکي طرف احتیاج و ضرورت بهي داعي هي - کیونکه بسبب فرض هونے اداي مناسک حج کے اونمین سے هرمتنفس پر بروقت پائے جانے شرائط حج کے عمربهر

مین ایک مرتبه مکهٔ معظمه مین جانا اور کچهه دن وهان قیام کرنا ضرور هوتا هي - اور جنکو خدانے توفیق دي هي وه تو بارها جاتے اور جا سکتے اور حج و زیارت سے مشرف هوتے اور هوسکتے هین - پس اگر پانی کا ملنا وهان آسان نهو - تو بیشک اونکے لیئے سامان بڑي تکلیف کا هي - اور چونکه هندوستان مین اهل اسلام بکثرت تمام هین - اور حجاج بڑي کثرت کے ساتهه کیا غربا اور کیا اغنیا هر سال یهان سے بیت الله شریف کو جایا کرتے هین - اور پانی کے کم ملنے یا بیش قیمت هونے سے اونکو خصوصا غربا کو بڑي تکلیف هوتي هي - اسوجه سے به نظر احتیاج ذاتي و احتیاج قومي اور حصول نفع ذاتي و نفع قومي کے بهي هندوستان کے مسلمانون کو مکهٔ معظمه مین پانی کے به آساني میسر هونے مین مدد دیني نهایت ضرور هي - اور چونکه مکهٔ معظمه مین تمام جاندارون کے لیئے کیا انسان اور کیا حیوان پانی کي بهم رساني کا بهت بڑا واسطه صرف ایک هي نهر هي جسکو عین زبیده کهتے هین - اور اوسمین خلل و فتور واقع هونے اور جا بجا بند هوجانے کے سبب سے اوس بقعهٔ شریفه مین پانی کي بهت بڑي تکلیف هو رهي هي - اور اسکي مضرت عظیم هندوستان کے مسلمانون کے بهي (بوجوهات مندرجهٔ صدر) عائد حال هي - اسلیئے اس جلسه کي راي یهه هي - که عین زبیده کي ترمیم و تعمیر مین جسکا اهتمام اندنون بذریعه ایک مجلس اهل اسلام منعقدهٔ مکهٔ معظمه کے هو رها هي جهانتک ممکن هوسکے هندوستان سے روپیه بهیج کر مدد کي جاے -

---

قرار داد دوم

١٠ - جناب حاجي نور محمد صاحب کي تحریک اور جناب شیخ محمود صاحب جیلاني کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ثانیاً) یهه امر قرار پایا - که چونکه قرار داد اول کے مضمون سے جسکي منظوري اسي وقت باتفاق جمله حضرات حاضرین جلسه هوگئي یهه بات ٹهر گئي -

کہ اندنون مکۂ معظمہ مین عین زبیدہ کي جو ترمیم و تعمیر باہتمام ایک مجلس منعقدۂ مکہ مشرفہ کے ہو رہي ھي ہندوستان سے روپیہ بھیج کر اوسکي مدد کي جاے - اور روپیہ کا بھیجنا بغیر جمع کرنے روپیہ کے بذریعہ چندہ کے مسلمانان اہل ہند سے ممکن نہین ھي - اور ایسے برے کام کے لیئے چندے کا اہتمام اور اوسکے متعلق سارے کامون کا انجام بغیر منعقد ہونے ایک کمیتي کے عظما و کبراي اهل راي اہل اسلام سے نہین ہوسکتا ھي - اسلیئے آجکے اسي جلسہ مین ایک کمیتي واسطے فراہمي زر چندہ مذکور اور انجام کرنے اوسکے متعلق جملہ امور کے منعقد کردي جاے -

---

قرار داد سوم

۱۱ - جناب حاجي حامد صاحب کي تحریک اور جناب مولوي فضل علي صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ثالثاً) قرار پایا - کہ حسب مضمون قرارداد دوم ایک کمیتي واسطے اہتمام فراہم آوری زر چندۂ تائید ترمیم عین زبیدہ مسمي بہ (کمیتي تائید ترمیم عین زبیدہ واقع کلکتہ) جملہ اون حضرات سے جو آجکے اس جلسہ مین تشریف رکھتے ہین (اور جنکے اسماي گرامي اس رویداد کي صدر مین مندرج ہین) منعقد کي جاے - اور اس کمیتي کو اختیار دیاجاے - کہ وقتاً فوقتاً اور جن جن صاحبون کو اکابر و اعاظم و علما و فضلاي اہل اسلام مین سے مناسب سمجھین اس کمیتي مین شریک اور اوسکے اراکین ہونے کي دعوت کرین - اور اونمین سے جو جو حضرات اسکي شرکت قبول فرمائین اونکو اراکین کمیتي مین داخل کرلین - اور اس کمیتي کو اختیار دیا جاے کہ کمیتي کے اغراض کے حصول کے لیئے وقتاً فوقتاً جملہ اون کامون کو انجام دیا کرین جنکا انجام دینا ضرور اور مناسب معلوم ہو - اور جملہ اہتمام اور تدبیرین عمل مین لائین جنکي ضرورت داعي ہو - جیسے اجراي اشتہارات و اعلانات و مراسلات و خطوط و رقعات و دیگر

کاغذات فیمابین اہل اسلام بلاد ہندوستان اور ترغیب وتشویق اونکي عطاي زر چندہ کے باب مین مختلف طریقون پر - یعنے خواہ اسطور پر کہ وہ زر چندہ اس کمیتي مین ارسال کرین اور یہہ کمیتي اوسکو مکۂ معظمہ کے اهالي مجلس کے پاس بہیج دے - یا اسطورپر کہ چندہ دینے والے اپنے زر چندہ کو یکسر بلا وساطت اس کمیتي کے مکۂ معظمہ مین بهیجدین - یا اسطور پر کہ بمبي مین جو ایک مجلس اسي غرض سے منعقد هوئي هي اوسکے ذریعے سے یا کسي اور وسیلے سے روانہ کرین - اور سوا ان باتون کے اور جن جن امور کي ضرورتین واسطے حصول اغراض اس کمیتي کے در پیش هون اون سب کي تعمیل کیا کرین -

---

۱۲- چنانچہ حسب مضمون اس قرار داد کے کمیتي کا انعقاد سارے حاضرین جلسہ کے اتفاق سے فورًا هو گیا - اور جملہ اختیارات مندرجۂ قرار داد ہذا اراکین کمیتي کو دیئے گئے -

---

قرار داد چهارم

۱۳ - جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر کی تحریک اور جناب منشي ظل الرحمن صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (رابعًا) قرار پایا - کہ حضرات مرقوم الذیل کو اس کمیتي مین شریک هونے کي دعوت کي جاے - اور درصورت اونکے قبول فرمانے کے اونکو داخل اراکین کمیتي کر لیاجاے -

اسماي گرامي حضرات ممدوح

جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب- (از خاندان میسور)
جناب شاہزادہ محمد فرخ شاہ صاحب - (ایضًا)
جناب شاہزادہ محمد وہاج الدین صاحب - (ایضًا)
جناب شاہزادہ محمد کامل الدین صاحب - (ایضًا)

جناب حاجي ميرزا عبدالكريم صاحب شيرازي -
جناب حاجي سيد صادق صاحب شوستري -
جناب حاجي محمد جعفر صاحب اصفهانی -
جناب مير محمد كاظم صاحب جواهري -
جناب ميرزا محمد باقر صاحب شيرازي -
جناب انتظام الدوله بهادر -
جناب سماء الدوله بهادر -
جناب فلك الدوله بهادر -
جناب حافظ جمال الدين صاحب -
جناب ناخدا حاجي محمود خنجي صاحب -
جناب شيخ مراد علي صاحب -
جناب حكيم سيد احمد ميرزا صاحب -
جناب منشي محمد يوسف صاحب -
جناب مولوي عبدالجبار صاحب -
جناب مولوي عبدالحي صاحب -
جناب مولوي اشرف الدين احمد صاحب -
جناب مير مظفر حسين صاحب -
جناب ناخدا حاجي عبداللطيف احمد صاحب -
جناب حاجي عبدالله دغمان صاحب -
جناب حاجي كريم بخش صاحب -
جناب شاه زائر علي صاحب -
جناب ميرزا محمد علي صاحب -
جناب جان محمد قاسم صاحب -
جناب خواجه احمدالله صاحب -
جناب حاجي جيون بخش صاحب -
جناب شيخ عبدالرزاق صاحب -
جناب حاجي هاشم دوبلي صاحب -

جناب شیخ غفور علي صاحب –
جناب میر لطافت حسین صاحب –
جناب میر ہدایت حسین صاحب –
جناب مولوي سراج الاسلام صاحب –
جناب شیخ خدا بخش صاحب –
جناب حامدالدوله بہادر –
جناب رئیس الدوله بہادر –
جناب حافظ کریم بخش صاحب –
جناب مولوي مطہر علي صاحب –
جناب مولوي ظہورالحق صاحب –
جناب مولوي وحیدالدین احمد صاحب –
جناب مولوي عبدالله صاحب –
جناب منشي امیر حیدر خان صاحب –
جناب مولوي احمد صاحب – مدرس –
جناب حافظ نصیرالدین صاحب –

قرار داد پنجم

۱۴ – جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر کي تحریک اور جناب مولوي عباسعلي خان صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (خامساً) قرار پایا – که جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب اس کمیتّي کے صدر – اور جناب شاہزادہ میرزا جہان قدر بہادر – اور جناب شاہزادہ محمد نصیرالدین حیدر صاحب اسکے نائبان صدر مقرر کیئے جائیں –

جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر نے اس امر کي تحریک کرتے وقت فرمایا – که نائبان صدر کے تقرر کي تحریک اسلیئے کي جاتي هي – که اگر احیاناً کسي جلسۂ کمیتّي مین حضرت صدر تشریف نه لاسکین – تو اونکي غیبت سے کار روائي جلسه مین خلل و فتور واقع

نہو - اور یکے از نائبان صدر جو کوئي حاضرر هین اونکي جگهه کرسی صدارت پر جلوس فرما هو کر اجراے کار جلسه فرماسکین -

قرار داد ششم

۱۵ - جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب کي تحریک اور جناب نواب محمد حسن خان صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (سادساً) قرار پایا - که جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر اس کمیتی کے سکرتري کے کام پر مقرر کیئے جائین -

جناب مولوي عبدالرؤف صاحب نے اس امر کي تحریک کرتے وقت فرمایا - بنده اس کمیتي کے سکرتري کے تقرر کي تحریک کرتا هي - پس چونکه اس بڑي کمیتي کی خدمتین نهایت اهم واعظم اور مهتم بالشان هین - اور ظاهر هي که اس کمیتي کو بهت سے اکابر و اعاظم اهل اسلام کے ساتهه مراسله اور خط کتابت کرنے کي ضرورت هوگي - اور فراهمي اور ارسال و ترسیل زر چنده کي بابت بڑے بڑے کام انجام کرنے پڑینگے - اسلیئے اس کمیتي کے سکرتري هونے کے لیئے ایسے ایک بزرگوار کي ضرورت هي جنمین صفات جامعیت اور شهرت بین‌الاکابر واصاغر اور کثیرالاحبابي اور وقعت و عزت واحترام بین‌القوم والحکام علی سبیل‌الکمال پائي جائین - اور شاید کسي کو اس سے انکار نهو گا که همارے اس شهر مین ان صفات ستوده سمات کي مجمع ذات گزیده ملکات همارے مخدوم ومکرم مولوي عبداللطیف خان بهادر کي هي - اسلیئے بنده تحریک کرتاهي که جناب مولوي صاحب ممدوح هي اس جلیل‌الشان کمیتي کے سکرتري مقرر کیئے جائین -

قرار داد هفتم

۱۶ - جناب آنربل مولوي سید امیر حسین خان بهادر کي تحریک اور جناب مولوي علي بخش صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (سابعاً) قرار پایا - که حاجي زکریا محمد کمپني کي کوتهی

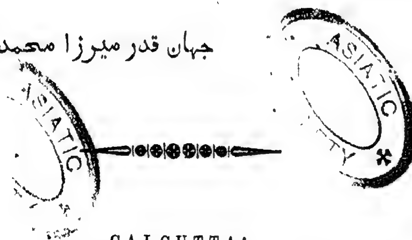
واقع کلکتہ اس کمیٹی کی خزینہ دار مقرر کی جاے – تاکہ زرچندہ بھیجنے والے اپنا اپنا زر مرسلہ اوسی معتمد کوٹھی مین ارسال کرین ے اور اوسی کوٹھی کی معرفت زر ہای فراہم شدہ مکۂ معظمہ کے مجلس والون کے پاس مرسل ہوا کرین -

---

۱۷ - اس جلسہ مین ایک بہت بڑا اور واضح اور صحیح نقشہ نہر زبیدہ کا اوسکی مبدأ سے منتہا تک جسکو جناب ناخدا حاجی حامد صاحب چند روز ہوئے مکۂ معظمہ سے لیتے ہوئے آئے ہین - موجود تھا - سارے حضار جلسہ نے اوس نقشہ کو بغور ملاحظہ فرمایا - اور جناب حاجی صاحب نے اوس نقشہ مین حضرات حاضرین کو دکھا دیا کہ یہہ نہر کہان سے شروع ہوکر کہان تک آئی ہی - اور اسکے کس کس مقام پر کس کس طرحکی تعمیرات واقع ہین - اور کہان کہان سے یہہ نہر خراب اور مسدود و معدوم ہوگئی ہی - اور اب کس کس جگہہ پر کس کس طرح کی ترمیم و تعمیرکی ضرورت اور کہان کہان بالکل نئی تعمیرات کی احتیاج ہی -

۱۸ - بالاخر جناب مولوی احمد صاحب کی تحریک اور جناب اسد علی خان صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے شکریہ بوالا خدمت صدر عالی‌قدر ادا کیا گیا - اور قریب ۱۱ - گیارہ‌بجے شب کے وقت جلسہ برخاست ہوا -

جہان قدر میرزا محمد واحد علی
صدر جلسہ



CALCUTTA:

Printed by I. C. Bose & Co., Stanhope Press, **249**, *Bow-Bazar Street, and published by Moulvie Abdool Luteef Khan Bahadoor.*